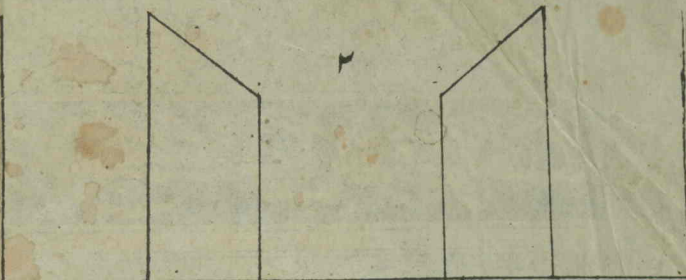


Fragment of Arabic text from the adjacent page, including the words "مِنْ" and "مِنْ" in a decorative border.

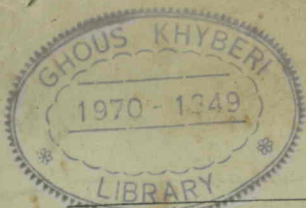




بسم الله الرحمن الرحيم

پیرچکشانی الویقره بیست و نه مرتبه قهرمانی است که در معراج قدرتش آفتاب عالم تاب نشانی است با فوحت علا و طر الملک سلطوتش  
 بر یقین در ذوال کله زین مجلس انعام دنیا مشغولی تعالی السلطان قدیمی و بی دانش زمانه و سیمیه و بی قلمم زدیاری  
 کماش بی بی قطره زین سبوح نوالش بد شود نور جمال او چو ستور بداند مشعل خورشید زنی نور بدرگه او باشد نه یار و پیش  
 بر جمهره ارفاش عیون آرائی جنود تحریر میدان ثنای کشور کشائی است که قلم و قلوب مکرگشنگان بادی او دم  
 بیاورد سیوف هدایت و ارشاد از غار ظلمت شکلی که چنانکه تعالی ساخته و نوازش کوسس سالک ابدی و نبوت سعوی عقیان  
 محمود و جمال شهبانندگان عرصه بیست و نه قبل را تا قیام قیامت نواخته مشغولی زهی سلطان اقلیم نبوت بد  
 مشرف سازد و بیست و نه نبوت بد بود گردون باین تکلمین و شانی ملازم معراج و قارش زردبانی ملازم حجه تبه آن گوهر پاک و  
 وری در چشم اهل دیده لؤلؤ لاک بد در دو کمال از درگاه و باب بد بر باد او هم بر آن صواب بد اما بعد از برای عالم را  
 مستقیم نوع انوار اخبار چشم روشن سازان کمال الحوا که برین فاعبت و یا اولی الابعصا المظلمین الشمس و امین الامین و  
 کار چنین قورع واقع زدم شاه کابل و توجه او بطف قدر با و دیگر عنوان خود واقع اندیکه در سنه هجری هجرت شهور و پیرایه  
 نویافته اکثر کواکب علی شواقی و جوائس اشتیاق از مناظر و اطراف ایشان بلاغت نظام مل جمهور خاص عوام برتری و تکلیف  
 تصدیق بر سر بی که در داغ سوز و ساقون تراش نباشد و باشد که تلاش بجز زبان بجز خواستد حاصل کلوی وصول نگردد چون فی ثانی  
 ز بلا دهند و ستان جنت نشان بر وادی مثل حمار بیست و نه و متاده لاجرم پیش از پیش تا کشایان کنه انجبار ابواب  
 اشتیاق بر روی ملالان کشاده کسی بطریق زبان عوام از کیفیتش در طاقت و بیان و کلامی را در شواص تحقیق گفتنش  
 گسیت قلم در جویان نظم جهان جهانی دیدار مل جهان بدین چنین شده هر یک هزار بره فغان بد بسج  
 و ما شدند اهل قلم خار و وار سرگردان ما الفرض خاطر شفت حمار بر قومه انصاریان  
 و در حاجی محمد روشن خاوند است هم کشید





ورفته و زنده بای شوق با کجا نشانه نبض نشانه زنده ساقصص ماضی و حال مفصل نمای معضلات هر حال بلاغت  
 نشان فصاحت عنوان عالی بیان و الاسکان و مینوی بدلی مثنوی معجیل عبارت آرای عظیم النظم بقدر عطا در تحریر  
 و حیرت مان فرید دوران منبع تفصیلات عظیمه مجمع تفصیلات غیره جناب فادرات آب مثنوی **عبد القادر** در انظار  
 افضال افضل العظیم رسانید از ان معدن جو گوهر تصود کف سید شایه مدعا یاریه حصول پوشیدنی سیاق کلام صفت  
 انضمام کلام که کلام کتاب را در دست سلامت زبان گویند و در گفتگو است و در تحریری و زبان فارسیست از صفای  
 عبارت آب سان نهال لیکه مدعا نیست فخره آینه و توضیح مطالب بقطره نظر که در اثره توضیح عبارات المخرجه توصیف مشتاق  
 مثل تحریف صفتش معنی عن تحریر است و در عباراتش اهل این فن را سرتیگلوئی تقریر آتم اتم محکم طبع آن که منتهی مطلوبه عداوت  
 بر اصحاب قبله فیاض و دران **محمد مصطفی خان** بقا به المفضل الاثنان که دیدیم و بن عبد اللطیف ابن زین نعمت  
 غیره و غیره پسندیدیم فادرتعالی علی سرع الحان الطوره بطبع این کتاب متنع الجواب احسن کمال پوشانده نظر افکار کلام طبع کردیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد الملک توفی الملک من تقابلت طوبه و نعمت عطا فرامیدان قاب قبولین ادا فی نعمت جتیه برای عبرت تیران انقلاب  
 از سنه و هجری مستوفی که این اتم غیر معروف **مثنوی عبد القادر** از قدیم مطالعات کتب تواریخ ششینی تمام تجربین فی شوق  
 مالا کلام داشت چنانچه در زبان مثنوی بعضی تواریخ عربی را مثل تاریخ خلفای جلال الدین سیوطی و تاریخ مختصر خلافت سلجوق  
 ابن خلفان و زبان فارسی کتابت بیات لنگرزی و غیره را که در بیان آبادی ربع سکون است و علاوه آن تخصص حکایات  
 و الف لیلیای تمام تواریخ بگال و دیگر رسائل فرنگ مملکت زوادی و فواید از انگریزی و فارسی و اردو و ترجمه ساخت و اکثر  
 اوقات بر چنین تالیف مصروف نمود و عرض از اشغال این امور صرف نفع و حشمت نهائی بودیم لیکه شاید اولاد و اصحاب  
 ازین کتب و رسائل مثنوی برشته بر عجايب و غرائب عالم نگارنگ حالات جدیده بر او و به اهل فرنگ مطلع و آگاه و دیگر بندگان  
 خواست که حال هم کاتب قدما را و معرکه لاهور که در زمانه واقع شده بود از زبان ثقافت باستماع در این طبع مختصر بکار  
 چنانچه بعضی حالات در جهان ایام که هر دو هم واقع شده بود و بعضی نظیر در اردو که بسبب عدم شوق و عمارت بر حواصی  
 مردومین ملک اتفاق تیرمیز و صفای کردن آن مسعودات نیتا و آینه که در حال یکبار از و حسد و نصیحت و سرچری مطالب  
 یکبار از و حسد و نصیحت و سرچری مطالب آن هر دو مجاری که مثنوی قاسم جان اتم در زبان هیلوی سلین نظر شاهنامه موسی موسی  
 منظم و خیالی که بودون اکثر حال جمع است همادی که بر خان خلف الرشیدیه دست محمد خان اکبر نامه موسوم است بنظر اولاد  
 و چون سخن مذکور زیاده و درین هم شریک بودنی کم و کاست و قیاسات این هم و همداری طرفین را با تصنیف شسته بیان کرد  
 اعتماد کرده مسودات مکرره را برای تعلیق آن کی پیشی نموده و در مقامات مختلفه بعضی اشعار آن زکوار درین اوراق  
 ثبت نمودم لکن که بیوقوف مذکور درین زمان که کسا و بازار نظم و نثر است و او خنوری داده و گوئی سبقت

کتابخانه توفی الملک



از اتران و امثال خود بوده ضمن حال خودی نوشت که من حسب حکم صاحب بیعت ملک سنده که مختار کل آن فوج اطراف  
بود برای فرونشاندن شورش افغانان بفرج اطراف قلات و داور و غیره افغانستان که متصل کوستان بولان است  
نزد نصیرخان خلف محراب خان رفیق و بحسن تدبیر خود بیگانه و سواد اخبار را که سبب قتل شدن محراب خان فتن قلعه قلات  
و اطراف آن از دست افغانان برپا بود و توقف ساخته نصیرخان را بر این آورد که مثل آبا و اجداد خود تابع و فرمان بردار  
شاه کابل باشد بهر کیف چون اورا از طرف صاحب و حاکمین ساخته در سنده معاودت نمودم زینت آنجا با خواسته  
بعضی غمندان فرومایه که بخدمت او حاضر بوده در سیر و شکار همراه میفرستند و بشیوه ستمه اهل هند از راه حسد بغرض  
بمعایت ابله صیراج بر گردانیدند از من بگمان شدند و بکلدی اینهمه بجا کشی چنانچه نشانها که در عجب و مرموز و کوههای شومرا گذار  
و معاشرت افغانان حشی دیوسار بر خود گوارا کرده توقع آفرین و انعام داشتیم بر سر عتاب آمده فرمود اکنون خیر خواهی تو  
انگاه ثابت گردد که نصیرخان را برای ملاقات من در سنده بیاری و غرض او بطلب خان مذکور این بود که اورا در قبا آورد  
اسیر و یا قتل کند و قلات کوه بولان و غیره بلوچستان عمل خود نمایند بدیانت حال باقی نصیر صاحب موصوف از قبا  
پیلوتی کردم و اثر رای سنده بدلی آمده خلعت گزیدم انقی کلامه اکنون راقم خیم بصریح حال شاه کابل و توجیه  
بطرف قندمار و دیگر سواد و حالات می پردازد با سده التوفیق و علیه التکلان بربیان **عسرنمیت**  
**شاه شجاع الملک بطرف قندمار و کابل باعانت فوج انگریزیه**  
گویند احمد شاه درانی مردی بود از قوم افغان و در پیش خاندان سلطین نسبتی نداشت همواره خدمت نادر شاه  
پادشاه ایران مینمود چون پادشاه موصوف فوت کرد از گدشت ایل و نمار قندمار را به تخر خود در اور و فوج خود را  
تقوم را ملازم داشته نظم و نسوق لایت نمود لقب با احمد شاه درانی گردید هرگاه فوج اجل سپارش تاخت بجای آویدی  
از اولادش سر آری مملکت قندمار گشته لقب تیمور شاه شد او در عهد سلطنت خود عدل و انصاف بسیار میکرد و عایا  
را با آسایش آرام میداشت آخر کار چون او نیز ازین عالم گدشت زمان شاه کی از اولاد احمد شاه مذکور پادشاه آویدیا  
گردید و در جنگهای که زمان شاه از پایه سلطنت مغرول و نامیایا گردید شجاع الملک بر او شرس بخت سلطنت قندمار  
نشست از آنجا که او در دستگار نظام پیشه بود و خلقی را آزار میسایید و مردم را ناحق می گشت تلمی افسران رعایا از او آزار  
بودند چنانچه هرگاه میر و اعظم را که از سادات صحیح النسب بود خلق آنجا بزرگی و کمال او عقدا داشت بلا سبب جنگهای  
آنجا از وضع و شرف پیش از پیش رخسیده خلعت گشته درین وضع او شدند خصوصاً وزیران جزوا و تنگ آمده از حلقه  
اطاعت بیرون رفت و برای مقابله او فوج کشی کرد شجاع الملک نیز با سپاه خود مقابله و وزیر پر دخت گدشت و  
بسیار بجهنمیت نماده متوجه هندوستان گشت و مصائب بسیار و صعوبات پیشمار از تعاقب  
حریف کشیده برای پناه در لاهور آمد رئیس لاهور که از اهل سیدادی فتنه پرداز می او آنگاه بودنی ان فوقید کرد



در بند سخت و اشد چون چند سال در قید ماند ملازمانش برای ربانی در سبیل اخلاقی گنبدید و اما بنحو ایجاب او بر بند  
 و زنجیر را از پیش بریده بره لقب از زندان بیرون آوردند در آن هنگام شجاع الملک آنی سر و سامان مضطرب و پشیمان  
 گردید از راه کوه و دشت خود را افتان و خیزان در مقام تو در میان عمل سرکار انگیزی رسانید افسران فوج آنجا  
 بر حال زارش ترحم نموده در مکان عالی شان با عزت و اکرام فرودنا نیندند و تمامی اسباب راحت و آسایش  
 از سواری سلاح و لباس مکاره و غیره ضروریات حسب لخواه او میسازند و گفتند ای شهیار در شهر و دیار شوقی که در  
 عمل سرکار انگیزی خواسته باشی باطمینان تمام و آسایش آرامت شریف از زانی دار و برای تفریح سیه و شکار مکن  
 و زمینها را از اعدای خود مرس که دست شان بر تو درین مملکت نخواهد رسید الغرض شاه شجاع الملک تا چند سال در کسب  
 تو در میان با کمال آرام و تعقلی خوف و خطر از وزیر و رئیس لایه که در شمش چانی او بودند بگذرانید تا این که افسران فوج  
 آنجا بنواب گوزن جزل فرمان فرمای هند نوشتند که شجاع الملک پادشاه کابل سبب بغاوت و کشتی وزیر الملک  
 موروثی خودی وصل گردیده بنا بر خوف جان از کابل نیاید بیاورد پس در آنجا هم همان اش رکاسته دیده با حال تباه پناه  
 بسرکار انگیزی آورده است و در کابل قند ما وزیر را که لقب میزد دست محمدخان است و ما زوای میسکند و اقارب  
 و عشترش بر کل علاقجات ملک خراسان سلطه و شاکام هستند درین صورت پادشاه کابل میدارد بستگی تو  
 چنان دارد که ما ز ملک خود رفته بر تو فرمان و اگر در نواب گوزن جزل مدوح بدیافت حال زار شاه کابل بسیار  
 متاسف شد و با افسران سپاه کار پردازان آن فوج نوشت که شما بسیار خوب کردید که شاه کابل را  
 در عمل خود پناه دادید اکنون از طرف ما تشفی او کرده در تعظیم و تکریمش بر حسب رتبه شانمان بگو شمشید  
 پیش از پیش در خاطر داری و هم رسانیدن هر گونه اسباب همیش و عشرت متوجبه و مصرف باشید  
 زیرا که شاه کابل همان مست و برگونه پاسداری و کیش مروت و طریق قنوت بر زمینان است و ما نیز  
 اشتیاق ملاقات او داریم چون با میدادری در ملک آمده است حتی الوسع و الا امکان درین باره می گوئیم  
 به عمل آورده و حسن علمی او را بنزد وزیر و شمشید در آغوش آشنایی او خواهیم نشانید مگر این امر موقوف بر وقت است  
 چندی ملک ما را از آن خود تصور کرده با تشریح و آرام تمام در عیش و عشرت و سریشکار مشغول باشد شاه  
 کابل چون این مژده مدوح فوا از جانب گوزن جزل شنید از فرط خرمی و لبساط خود بالید و با مید کامیاسانه  
 روز و شب در زیر آرائی و فانوش خوش گذرانیدن گرفت هر گاه او در از ضروریات چینی در کاری شد  
 مهمان داری که از جانب سرکار کمپنی در خورش مقرر بودنی الفو به هم میسایند تا این که در سال یکبار در مشهد  
 و سی و نه عیسوی مطابق یکبار در دو صد و پنجاه و پنج هجری نواب گوزن جزل اکلند بجا و از کلکته برای  
 انجام دهمی هم شاه کابل لوائی غریمت بجانند و ستان برافراشت چون کوزن مدوح قسیر بجنب

کودمیان رسیدند شاه کابل و افسران فوج برای استقبال او شتافتند شاه گورنر محب و ترمب سیدین بی قنصلیم  
کیدیکه از خانه ترمین فرود آمده و آن خوش استقبالی که شاه بر سر معانقه بغل گیسند شاه بعد استفسار حال  
سفر و کلمات نزوت و شوق گورنر را تا بخوابی که از پیشتر برای شان نصب بود رسانید وقت شب و مجلس ناسی  
و نوش گورنر شاه پرسید که چه واقعه روی داد که از ملک موروثی خود جدا افتادی شاه شجاع حال سرکشه زیر  
و بغاوت و زری افسران و شورش یعنی بلو که درین رعایای آنجا و سبب تقید شدن خود را بهر و صعوبات راه هم بگری  
مصائب که بدان مبتلا شده بود مشروحاتی بیان کرد گورنر بعد استماع حال شاه کابل متاسف شده تفسیح نمود که اگر حکم  
شاهنشاه کنان غمگین بودیم مورثی ده ایم تا فوج جبار فرنگ را همراه تو کابل روانه سازیم و افسران فوج  
بمردان سپه کشان را مطیع و منقاد تو سازند اگر قبلا بدیشی آید آنها را نهیت داده از ملک تو برکنار کنند و ترا بر  
ملک موروثی باز بستور ممکن سازند بعد اختتام این کلام و تناول طعام گورنر بر مصروف از شاه حضرت شده در خجگاه  
خود تشریف آورد و روز دیگر جمیع سرداران و افسران را از اهل سیف و قلم طلب فرموده گفت که شاه کابل بیاید عانت  
و دستگیری در ملک آمده است بانی خواهیم که او از نزد ما محروم و بی نیل مقصود برگردد درین امر برای شما هیئت انجمنیان  
بالاتفاق عرض کردند آنچه که حضور برای امداد و اعانت شاه کابل بجزیره فرموده اند عین صواب و موجب نیکنامی و اطراف  
و انکشاف عالم است و رسم مستمره سلف همچنین است که سلاطین نامدار و خاقانین ذوی الاقدار در وقت عاجزی آنجا  
و دستگیری یا پادشاهان و فرمانروایان نموده اند و ما هم تابع فوآن حضور ایم جان شاری و جان فشانای کار راست  
الغرض هرگاه این غزم یعنی فوج کشی بر کابل و قدمدار برای ملک شاه کابل در رای زمین گورنر جنل بهادر و ارباب  
مشورتی میسبب یافت حکم افسران فوج تعیینه دلی و میر و مهر دار و آجیه و اندر و دو کار و نگار و دکن آمدند  
کینه دوی هر چه تمام تر مع سپاه و تو جهانه و آلات حرب برای هم کابل در کتب لو و بیانه لوی غمگینت برافزاند چنانچه  
بجو رسیدن حکمنا جمیع افسران فوج جلال استعجال روانه انصوب گردیدند و در زمانه قلیل افواج کشیدند از طرف  
در اردوی نواب گورنر جنل بهادر فراهم شد گویند لار و صاحب معراج از فوج اگر نیزه چهل هزار سوار سپاه  
تعیینه بکمال جاهله را زیر حکم مستر کمان فرموده حکم بودگی کابل داد و شاه گفت که مستر کمان کما و او زیر تو مقرر  
کرد و او این جمله افسران سپاه بفرمان و حکم تو خواهند بود بجز حفظ خدا با این سپاه روانه منزل مقصود نمودند و در حین  
بمکام نخست خمیره و خمرگاه شانمانه و سپان صبار افشار و فیضان کوه تمشال و خزانه بی شمار و جواهر گران بها  
و سلاح و غیره هر چه که در کار شاه بود از سر کار کرسی لبطه بقی هدیه عنایت ساخت و در جهان با حکم فراموش  
بگورنر سواست فوج انگیزی که زیر حکم کمان فرموده و زیر بود و سه هزار سوار و دو سه ملین خاص نام شاه  
ملازم داشت بهر ایش تعیین فرموده روانه شدن شاه کابل مع وزیر و افواج انگیزی

**دوای بره دره بولان** هرگاه فوج انگیزی از هر سو فراموش و آمانده شد و نینس فوجی که نامزد شاه بود  
 ملازم گردید شاه بعد تئیه هر گونه اسباب و سامان این مهم بصرف لکونی روپیا از مقام فیروز پور که این طرف  
 دریای ستلج و قریب لاهور است و در اینجا قلعه خجیر یا زسکار انگیزی تیا شده خیمه سزم روانی بطرف منسل مقصود  
 نمود زیرا بدانش تدبیر نظر آمل اندیشی برای بست آوردن دره خجیر که قریب تر راه رسیدن کابل بدست  
 افغانان بود بصلاح شاه که نیشل و دیگر ابا جمعیت ده هزار سوار و پیاده از فوج انگیزی روانه انصوب ساخت  
 تا قبل از رسیدن افواج شاهی دره مذکور را که بسیار تنگ و شوار گذار است قوی روی نماید که نیشل و دیگر حکم  
 شاه و وزیر چون قریب خجیر رسید دریافت شد که حریف یعنی اکیب خان خلف گلان امید دست محمد خان وزیر  
 قبل از ورود و او دره را با اختیار خود در آورده است گویند که درین ره همچو راهی تنگ است که بجز یک آدم یا  
 سوار قدرت رفتن از آن دره ندارد و گذر یک آدم نیز بشیطر موافققت و عنای افغانان خجیر تصور است زیرا که  
 اگر یک کس زمره دون بلکه کودکی سنگی را از بالای کوهی بر فوجی که قطار بسته میرود اندازد بسیار مردم از صدمه  
 آن سنگ هلاک گردند و مانند هرگاه مسالین مانعیه برای آمدن در هندوستان ازین دره قصد می گردند  
 اول خجیر بیان را که مثل مور و بلخ بکرهستان خجیر از مدت دراز مسکن در اندر فرادان داده موافق میفرمودند  
 سن بعد از آن دره مع فوج عبوری نمودند و درین وقت که از طرف هندوستان خاص نم بر کابل بولان افغانان کابل  
 با افغانان خجیر یک قوم و یک ملت اند سازش نمود دره آنرا بر فوج انگیزی بند و ساختند که نیشل و دیگر  
 بشاه دره حال دره مذکور تخریب کرد و اینجا بجای حمله تاخت است و مقام جنگ باتوپ و فنگ و خجیر بیان طبع دارند  
 دره با شتی سرفوی آرد که عبور افواج شاهی ازین طرف شود مجبور شده این حال را بشاه و وزیر فرستند  
 او شان چون دیدند که حریف با اهل خجیر در ساخته دره از پیشتر بضبط و اختیار در آورده تا جاعر سزم نمودند  
 که در ملک سنده بنده از دره بولان که بطرف دیگر است متوجه قندهار شوند و بعد تسلط بر قندهار و کابل آید  
 پس شاه بدین راه مع لشکر انبوه بطرف سنده توجه فرمود و در شاهی راه بر جا که دایره دولت شاه سپید عالم آنجا  
 از خوف بهیبت افواج انگیزی جمع بشاه فی آورد تا اینکه شاه مع افسران و سپاه در ملک سنده رسید میان سنده  
 که چند بار در بودند و از مدت دراز سنسلا بعد نسل حکومت آنجا سید شتهن طوعا و کرها اضی شد که فوج شاه از سنده  
 مر و کرده در راه دره بولان عبور ساخته بطرف قندهار و در شتم از حال میان سنده که چگونگی  
**ملک مذکور از دست شان رفت و در عمل سیر کار انگیزی در آمد گویند هرگاه میران**  
 در باره فوج شاه از سنده و قیام زریخت و فوج انگیزی والایات حرب در آنجا تامل کردند و غدر نمودند  
 وزیر کوشش بقبر دیل پذیرش کرده و پیمان برای اطمینان خاطر ایشان بدین صورت نمود که چون

میران  
 سنده  
 کابل  
 افغانان  
 خجیر  
 نیشل  
 لاهور  
 ستلج  
 فوج  
 انگیزی  
 حریف  
 اکیب  
 خان  
 خلف  
 گلان  
 وزیر  
 محمد  
 خان  
 سوار  
 قدرت  
 رفتن  
 از آن  
 دره  
 ندارد  
 گذر  
 یک  
 آدم  
 نیز  
 بشیطر  
 موافققت  
 و  
 عنای  
 افغانان  
 خجیر  
 تصور  
 است  
 زیرا  
 که  
 اگر  
 یک  
 کس  
 زمره  
 دون  
 بلکه  
 کودکی  
 سنگی  
 را  
 از  
 بالای  
 کوهی  
 بر  
 فوجی  
 که  
 قطار  
 بسته  
 میرود  
 اندازد  
 بسیار  
 مردم  
 از  
 صدمه  
 آن  
 سنگ  
 هلاک  
 گردند  
 و  
 مانند  
 هر  
 گاه  
 مسالین  
 مانعیه  
 برای  
 آمدن  
 در  
 هندوستان  
 از  
 این  
 دره  
 قصد  
 می  
 گردند  
 اول  
 خجیر  
 بیان  
 را  
 که  
 مثل  
 مور  
 و  
 بلخ  
 بکرهستان  
 خجیر  
 از  
 مدت  
 در  
 از  
 مسکن  
 در  
 اندر  
 فرادان  
 داده  
 موافق  
 می  
 فرمودند  
 سن  
 بعد  
 از  
 آن  
 دره  
 مع  
 فوج  
 عبوری  
 نمودند  
 و  
 در  
 این  
 وقت  
 که  
 از  
 طرف  
 هندوستان  
 خاص  
 نم  
 بر  
 کابل  
 بولان  
 افغانان  
 کابل  
 با  
 افغانان  
 خجیر  
 یک  
 قوم  
 و  
 یک  
 ملت  
 اند  
 سازش  
 نمودند  
 دره  
 آنرا  
 بر  
 فوج  
 انگیزی  
 بند  
 و  
 ساختند  
 که  
 نیشل  
 و  
 دیگر  
 بشاه  
 دره  
 حال  
 دره  
 مذکور  
 تخریب  
 کرد  
 و  
 اینجا  
 بجای  
 حمله  
 تاخت  
 است  
 و  
 مقام  
 جنگ  
 باتوپ  
 و  
 فنگ  
 و  
 خجیر  
 بیان  
 طبع  
 دارند  
 دره  
 با  
 شتی  
 سرفوی  
 آرد  
 که  
 عبور  
 افواج  
 شاهی  
 از  
 این  
 طرف  
 شود  
 مجبور  
 شده  
 این  
 حال  
 را  
 بشاه  
 و  
 وزیر  
 فرستند  
 او  
 شان  
 چون  
 دیدند  
 که  
 حریف  
 با  
 اهل  
 خجیر  
 در  
 ساخته  
 دره  
 از  
 پیشتر  
 بضبط  
 و  
 اختیار  
 در  
 آورده  
 تا  
 جاعر  
 سزم  
 نمودند  
 که  
 در  
 ملک  
 سنده  
 بنده  
 از  
 دره  
 بولان  
 که  
 بطرف  
 دیگر  
 است  
 متوجه  
 قندهار  
 شوند  
 و  
 بعد  
 تسلط  
 بر  
 قندهار  
 و  
 کابل  
 آید  
 پس  
 شاه  
 بدین  
 راه  
 مع  
 لشکر  
 انبوه  
 بطرف  
 سنده  
 توجه  
 فرمود  
 و  
 در  
 شاهی  
 راه  
 بر  
 جا  
 که  
 دایره  
 دولت  
 شاه  
 سپید  
 عالم  
 آنجا  
 از  
 خوف  
 بهیبت  
 افواج  
 انگیزی  
 جمع  
 بشاه  
 فی  
 آورد  
 تا  
 اینکه  
 شاه  
 مع  
 افسران  
 و  
 سپاه  
 در  
 ملک  
 سنده  
 رسید  
 میان  
 سنده  
 که  
 چند  
 بار  
 در  
 بودند  
 و  
 از  
 مدت  
 دراز  
 سنسلا  
 بعد  
 نسل  
 حکومت  
 آنجا  
 سید  
 شتهن  
 طوعا  
 و  
 کرها  
 اضی  
 شد  
 که  
 فوج  
 شاه  
 از  
 سنده  
 مر  
 و  
 کرده  
 در  
 راه  
 دره  
 بولان  
 عبور  
 ساخته  
 بطرف  
 قندهار  
 و  
 در  
 شتم  
 از  
 حال  
 میان  
 سنده  
 که  
 چگونگی  
**ملک  
 مذکور  
 از  
 دست  
 شان  
 رفت  
 و  
 در  
 عمل  
 سیر  
 کار  
 انگیزی  
 در  
 آمد  
 گویند  
 هرگاه  
 میران**  
 در  
 باره  
 فوج  
 شاه  
 از  
 سنده  
 و  
 قیام  
 زریخت  
 و  
 فوج  
 انگیزی  
 والایات  
 حرب  
 در  
 آنجا  
 تامل  
 کردند  
 و  
 غدر  
 نمودند  
 وزیر  
 کوشش  
 بقبر  
 دیل  
 پذیرش  
 کرده  
 و  
 پیمان  
 برای  
 اطمینان  
 خاطر  
 ایشان  
 بدین  
 صورت  
 نمود  
 که  
 چون

شاید بقصد تخمین ملک موروثی خود دست تغلبان کشش متوجه کابل مقدمه راست باید که شما مثل آبا و اجداد خود توحیدت  
و فرمان برداری شاه باشید و بجز این امر که تا این مخرج نشود بعضی فوج شاه می و یک صاحب زریذنت برای سربازی  
و انتظام امور رسد برای لشکر و غیره در سنده باشد غرضی دیگر از ملک شما نیست و نخواهد شد و اصله تعاضی  
در ریاست آبا فی شما از طرف شاه و هم از جانب دیگر میباید و گاهی عمل نخواهد آمد اگر گامی افغانستان و ملک خراسان  
در عمل شاه در آمد یک صاحب زریذنت و فوجی مناسب بقدر ضرورت در بنجا خواهد ماند و الا زریذنت و هم فوج انگیزی  
از ملک شما برخواستند خواهد رفت میران سنده برین قول قرار اضمی شدند و وزیر قطعه و شقیه همین مضمون از طرف  
شاه و دیگر انگیزی بدستخط خود نوشته بجا کمان سنده داد و چنانچه موجب همین قرار داد فوج شاه از راه سنده  
بطرف قندهار رفت و صاحب زریذنت و فوج در آنجا ماند و سبب عمل کردن سکار انگیزی در سنده این شد  
که چون سبب شورش افغانان در کابل مقدمه نوشته شدن شاه و وزیر و تباهی فوج انگیزی سبب باریدن برف  
و غیره امور در پی و برسی در آنجا واقع شد و باز بجهت سوار میر و دست محمد خان و برادران و خویشان او در کابل مقدمه  
بر حسب رضای نمایان سکار انگیزی چنان که مفصلاً و مشروحاً مخرب نوشته خواهد شد حاکم و رئیس شدند  
میران سنده از اهل کاران سکار موصوف و خواست کردند که اکنون در افغانستان نشانه ماند و وزیر فوج  
انگیزی می خواهم که بموجب عمر پیمان گمان وزیر صاحب زریذنت مع فوج انگیزی از ملک ما برنایستد  
و بدین ستمه او تمام زریذنت آنجا این امر را در پیش کردند هنوز درین خصوص می قرار یافته بود و نه از پیشگاه نواب  
گورنر جنرال کلکتہ درین باب هیچ حکمی صادر نشده که در ذری میران سنده و زریذنت مذکور در مقامی نشسته سبب  
ولایت درین امر گفت گوی کردند ناگاه چند نفر فوج سنده که افغانان جا لکنده تا تراشش بودند بخیم تمام شورش  
احسن کابل تصور نموده کلمات سخت و درشت در حق زریذنت گفته او را بجانیدند و میل و خوار کردند  
و کاغذ همه نامه نوشته گمانت وزیر را که نزد امیران سنده مباد بود و برای ملاحظه صاحب زریذنت  
بر آورده بودند یکی از افسران مذکور آن را گرفته و غیظ و خشم بآید کرد و بران هم گفت اگر چه برای قتل زریذنت بود  
دو سده صاحبان سربازی او بر ناستند صاحب زریذنت که بسیار دشمنند بود و عمل را کار فرموده بچوب افسران اصلا  
لب کشود و بطرافت امیل از آن مجلس بر ناسته بیچاره یک فریب بود و بکناره دریای آباسین انگیز داشت سوار  
شد آنگاه جواب کلمات سخت و درشت آن چهار زبان توپ و تفنگ داده و عارقی را که بر لب دریا بود از گولها ساس  
توپ که در جهاز داشت سمار ساخته در فوج خود آمد و صلح و شورش افسران سپاه و با حکم پسرالاکل فوج کوشش  
بر سنده کرد و امیران آنجا که محض بن تصور بودند بکنگید و بعد از دو کشت بسیار که از طرفین عمل آمد آن همه افسران فتنه پرداز  
بجسالت و جنگجویی و ساز ناب مقاومت صد توپ و نیم تفنگ بنا کرده و بقرار آوردند و قای

و تمامی میران سنده را که در قلعه محصن شده بودند گرفتار و اسیر ساخته بدارالامان بختی فرستادند و شخصی را که سابق بمواقت  
 سرکار انگریزی شریک جنگ بابر در آن خود نگه میدید بود بلا تعرض سطلق اعلان ساختند و یک برادرشان را گرفتار  
 نموده بود و چندی مدام او باش در اطراف سنده غارتگری و در زبانی می نمود و اکنون شنیده شد که  
 رجوع سرکار انگریزی نموده عفو تقصیرات خود گنایند چنانچه برای او چیزی از مشایخه مقرر گردید اگر افسران مذکورین  
 چندین گستاخی نسبت بر زمینت آنجانی نمودند و کاغذ عهدنامه را با بره کرده تصدیق کردند و شریک اندر هرگز ننگ  
 سنده از دست میران میرفت رجوع بتمتت حال روانگی شاه بطرف قندهار  
 و حالیکه شاه در سنده بود و خبر آمدن خزان چنگین باسی بنهار سپاه انگریزی از طرف کجرات و کرمانک رسید چنانچه تا دو  
 هفته شاه با انتظار فرج مذکور در آنجا توقف فرمود هرگاه سپهبدان مذکور مع سپاه جنگی بر کجرات وارد و قصد شتی سواران  
 در پایبندی مقدم بر زمین نموده شریک اردوی شاهی شد شاه از رسیدن فرج مذکور تقویت حاصل نموده از آنجا  
 فرج سردار مذکور را مقدر تالیش لشکر خود ساخت و از دریای سنده که زیر جبهه کراس است عبور کرده متوجه  
 کوه بولان شد در شاهی راه گذار فرج شاهی در سیاه قلعه که تا یک شبها روز در آن مسلمانان و دشمنان آب  
 نبود و از قسم نباتات و حیوانات زمین خشک آن از حرارت آفتاب می تقصید لشیر را چه مقدور که قدم  
 بر آن زمین که چون گرم آهن بود نه در شاه بمشاهده این حال برکت لاله آن دشت یکدو مقام کرده لشکر  
 را حکم بکندن چاهها نمود و لشکریان حسب حکم بجهت چاهها پرداخته سیراب گشتند و برای یک شبها روز  
 آب را در ابارین و مشکینه بار کرده همراه گرفتند و در شب همان دشت بی آب را قطع کردند تا این که بعد علی شدن  
 این چنین راه دشوار گذار دوره کوهستان بولان بنظر در آمد و فرج شاه دمدم و دیوان سید حاجی خان سردار قوم  
 کاکریزی افغانان آن دیار را جمع ساخته مشورت کرد که اینک همان شاه که سابق بر ما مردم افواج غلظت و بیعت کرده  
 بود با فرج انبوه فسرنگ بقصد قندهار لطیفی آید اراده شما چیست تمامی مردم افغان که از یکدیگر سعه و خجک  
 و مری و برده می و پیکر آبی و داد هری و دیگر خیل جمع شده بودند جواب دادند که تو سردارانی و اما جمع حکم تو ایم  
 اگر شاهان و صاحب و آشتی پیش آبی اختیار گشت و اگر جنگی ما همه بر او ن حاضریم الغرض ما که بزرگوار بافتن  
 سوار محراب خان که حکم قلات و کوهستان آنجا بود سپاه را فرام ساخته برای بند کردن دره بولان در در پیشال  
 پوشته تنگ بیاد و راه دره را بند ساخته مانع عبور لشکر شاهی گردید شاه و سپاه هر دو بسیار ناسد و دره مذکور  
 خیلی مشوش و مهراسان گردیدند و زیر صابند بهر شاه را صلاح داد که در اینجا مقام جنگ و پیکار نیست صلاح  
 دولت در آن است که بلا بیعت و در بخشی پیش آبی محراب خان را که ش راه شده است از کنگراران قدیم  
 دولت گشت با خود بازی تا اینهمه مهم دشوار گذار آسان و سهل گردد و لغرض شاه محراب خان را پیغام فرستاد

که تو چو بر آه کین و پر خاشاک من مگر بسته خوب میدانی که این ملک از ملک موروثی آبا می من است تو مثل آبا می  
خود پرورده دولت خاندان من آبی پیش من مایه تا ببطای زو طلعت خوش کخم و ملک قیصر را بحال برقرار  
داشته رسته و جاده ترا سیزدهایم مقرب نگاه نمودنایم محراب خان چون پیام شاه شنید لشکر ملازم گردید و بحضور شاه x  
عرض کرد و دستاورد که هرگاه نسبت انکسواران قدیم بر سر مهر و کرم هستی من بنده فرمان بردار تو ام اکنون ای این بگن  
تو سپه پر خاشاک نیست بر سر چشم من بیار دوی خود را بفرما که با لمینان جورده بولان نماید این را بگفت بولان  
از روی هدیه داده نصرت نمود شاه از پاسخ محراب خان بفرط شامانی بسان کل شکفت خلعتی که آن به با با ضافه  
فیل اسپ و جواهر پیش قیمت مع فرمان منضم آن مان بجالی ملک قللت و اطراف آن بنام محراب خان ملک انبعل  
نویسیانیده زود نزدش فرستاد محراب خان ازین عنایت بی غایت شاه خشنود و مطمن گشته مع اهل سپاه خود  
از دره بولان ریخته بقلات رفت و بخشش بی بخشست ازین سوشا با ذوان لشکر سپاه بطرف کو بولان  
نصرت فرمود چون فرج در میان دره رسید از فرط تشنه فراز بسیار سرج و صعوبت برداشت چون نرسید در  
ابتدای سفر قریب یک لگ شتر برای بر کوه نبار برداری مثل گوله دبارت و دیگر آلات حرب علیه خصوص اس  
آب تصور قطع کردن راههای شواگرد در پشت بی آب درهای نامهوراد عرض خرید که آید و دره همراه داشت  
بوت مرد ازین دره هزار ماسته در راه افتاده جان جانمند و نصیب افغانان کوهی منزل بمنزل میشد یعنی بعد  
مرد فوج باو شاهی کوهیان میدان را خالی یافته فرودی آمدند شتران با شسته و مجروح را رنج کرده گوشت آنها  
را بخ شیبایی که بران بار بود می بر بند و این هم شنیده شد که بعضی از افغانان بطریق قزاقی شتران با برداری  
را که در عقب لشکر میمانند بجا با از تفنگ یا تیر مجروح ساخته بطریق کنگو شغفیمت کرده می برزند و مردم لشکر  
از امید غریب سپاهی بازاری هر یکی چون سبب قطع کردن اینچنین را سحت کوهستان بحال خود متلا بودند  
اصلا توجه حال شتران و اسباب نمیشدند که چه شد و کجا رفت مگر اینقدر بود که هرگاه شتران محموله صند قهای نرفتند  
و یا دفتر راه از یاد در اندی شیبایی این قسم البته گفته شتران خالی کرده میسوزند و نیز درین لشکر بوقت قطع کردن راه  
سنگین ملازم از غراب کجا و شتران نشسته آرد بسیار نیز مردم بحالی بقالانرا که برای حفظ و نگه داری غله و قوتیان  
بر سپاه حسین بودند فائده هزار بار و پید بطریق شد که او شان غله و غیره شیا برای صرف سپاه و عواما بولان  
که همه صاحبان انگیز بودند خصوصاً مع گا و پیش مرغ و بطور آن خرید کرده بکار و شیدند و بجای کاین جزیا کمتر  
بهم رسید قیمت آن در سر کار غیره و در اگر کدام منزل محسب اتفاق در عقب فوج بیجا شتران و قزاقان میسوزند  
عبارت معنی شد بعضی با تمام آن اهل اجارت فترت است شتر نموده رفتند و بسیار از آن شتران غله و غیره اشیای  
محموله را خود میگردند و باز بهمانه اینکه از آن قلمان میویاری و طمان با جری است قیمت خاطر خواهی رسد و فرخت

می کردند و اصلا صاحبان مستمرا ازین سخن و خیانت اطلاع نمی شد و اگر فی الجمله خبری بهم می رسید بصلوات و بجهت وقت  
اغراض چشم پوشی میفرمودند تا در بهر مسائیدن اشیا قتیوری واقع نگردد و با وجود که غل و دیگر اشیا می خوردنی و نوشنی  
فراوان از آن سرکار لشکر همراه بودی همانجا و بیو پاریمان و نجار با همی آنکه ملازم سرکار باشند مع قهرم غل برای سبب  
نفع خود همراه لشکر فرستند و با علمند سداش کرده ز کشتی هم میسایند گوین بعد معاودت عسکران قندهار در راه دره  
بولان سرنگ از استخوان مشتکان مرده بختی شده بود که مردم تر درین مساوان آنرا نشان راه تصور کرده فی تکلف تغییر می  
خط نمیکند و در برفین لشکر شاهی بودت و در فته راه دره کوه بولان را که بسیار تیشب فراز داشت البامای جمعوت قطع  
کرده در شقی پهن وسیع پرازا شکار و سنه زار رسید و از سیزمین هموار او که در آن سو بار می خوشگوار طاری بود و خطی بود  
گردید شاه فرمود که لشکر دوسه روز درین سزمین کز تیر بنگاه است بیاساید تا ماندگی و کوفت راه پست و بلند و در فوج نازل  
گردید و چنانچه یکروز در تمام سپاه و دو باب آسایش تمام قیام و زیند پاوشاه در آنجا ساد می کشید که در سنانل بیشتر عبور  
لشکر از کوی بی آب خواهد شد زمین آن کوه سنگ لایخ و بالای آن شیبی مردم خوار موسوم به بی دولتت با یکدیگر هر یک  
از مردم فوج آب چند روزه ازین رود بار در او روان کوه دشت از نایابی آب تکلیفی روز در حسب اتفاق روز سوم  
یکبارگی آن رود با چنان خشک گشت که یکقطره آب باقی نماند اهل لشکر از بی آبی شور و غل و داد می نمودند شاه فرمود  
این حال در روز طحیرت فوریت که سبب پیش آمد که آب رود بار در فته خشک گردید هر چه اطراف مردم دیدند تا سبب  
خشک شدن دریاچه دریافت کنند آخر بعد تفحص بسیار دریافت شد که کازند کور دهن رود را بند کرده است شاه فرمود  
از بند کوری کار بسیار مضطر و پشیمان خاطر شدند مردم لشکر از بی آبی تشنگی چون ماهی بی آب سس طس میدند  
و قسریب و نیم هزار مردم از سپاه و میوه بنگاه و بسیار دو آب لشکر تشنگی هلاک شدند الغرض چون حال لشکر از بند  
شدن آب بسیار تابه شد شاه صد هزار اشرفی نزد کاکر فرستاد و چه جام داد و اگر تو طمع ز رآب را بر سپاه من بند کردی  
این زر را بگیر و آب رود رویشا و اگر از راه عداوت ترکب انجمنین افرسیج که موجب هلاکت بندگان خداست  
گشته از قهر خدا غضب شاه می ترسی و علادون پاس نک من زمین زمان قلیل حرا ذرا موش کرده آخر مردم درون چشم  
هستی و اکنون منظر است که در الجمله وی حسن خدمت عطای ملک دولت سرفرازم که کاکر بعد اخذ زر عرض کرده  
فرستادن بند و غلام شاه ام افغانان کوی کازر سنگلی می مردند و ترکب انجمنین امر شدند الحال من همرا به تقسیم  
این انعام و عطای شاهی خوشدل می سازم و هم بخوف حصول سلطانی ترساید بر سر راه می آرام پس کاکر  
بمردم کوی حکم کرد که همین وقت سزمین رود بار را آبشارت چنانچه بجز کشتاوه شدن آب باز رود شوکاز بجوی  
مراد رسید مردم لشکر که از تشنگی بجان آمده بودند کسیر و دیدند و از سر فرزند و پشاداب و تازه و حیراب  
گردیدند کویا ب در حق شان بمنزله آجیاب بود حکم شاهی اهل لشکر آب را در شکما و اطراف این دریاچه برودت

و از پشت بی دولت و کوهستان بی آب دشوار گذار گذر شده سوخته قندار گشتند شاه بعد گذشتن از آن وقت  
 خود خواست لشکر و سپاه افسری را برای احضار کافر نوستاده پیام کرد که مباد دولت با تو عهد میکنیم که از بند کردن  
 آب رود لشکر ما را بجای و بجای رسانیده بودی معاف کردیم اکنون از طرف تو صاف هستیم و هملا و خاطر از جانب تو  
 که درونی نیست بر شیمی بدرگاه ابشتاب تا بقیه ترا افزود و در آن مقام خاص هر دو سازیم کار با بشنیدن این پیام از طرف شاه  
 که در بیم و هراس بود و مطمئن گشته و عاشق طاعت و فغان برداری بروش کشیده چاه خفته و سر بر آرد شاه نموده خدمت  
 نمود و حضور بر آن خواسته عرض کرد که اکنون با تیغ و کفن بدرگاه تو حاضر شده ام که خواهی کشش و خواهی بخشش آینه بجز فرمان بکار  
 و جان نثاری از فردوی بطور نخواهد آمد شاه از دست مبارک سرور از زمین برداشت و فرمود که دل خوش دارم ترا  
 بخشیدم هم عمر کردیم کار بر جاسته عرض کرد که شام این فردا آورده ام و بشارت میدهم سزاوار کندل فغان که حاکم قندار  
 بقوت خیل تو من آن اراده قائله با فوج شاه داشت و از پیشتر در میدان جنگ آمده آناه که در حرب و پیکار نشسته بودی  
 بموجب طلب و استالک شاه از در اندر گور گسیخته قصد اردوی من شده بود که اندک آن بعد از این طاعت مقابله  
 پادشاه در خود نمیدانم زیرا که است آنجا جاسته شکسته دل رخ مهران دیگر رکعتا و تابعین خود قندار را خالی کرده  
 بجان ایران شتافت اکنون قندار شاه را مبارک باشد از اینجا قندار کسی نیست که مانع و شد راه رود شاه به تمام  
 این فردا در روح افزا و اورا بطلای خلعت فاخره نمودند و شب و روز شکر یک نعل عیش و طرب نمودند **منصبت**  
**فرمودن شاه با شایر طرف قندار بی خوف و اضطراب روز دیگر شاه در ساعت سید**  
**بنو و جاد مع گناش و زیرو دیگر فوج قاهره و افسران صغیر و کبیر طرف قندار تو بر فرمود و از انشای راهی تمهید**  
**خدمت و هو شیعیان افسری را با چند هزار سوار پیشتر روانه نمود تا پیشتر پیش لشکر شاهی رفته راه را از چپ دست**  
**بر اعدا مسدود نماید فوج مقدمه پیش مانند برق و باد پیشتر رفته چون لغرض حال اعدا نمودند مردم اطراف قندار حقیق**  
**شدند که حاکم سابق قندار با خویش و تبار از خوف و هراس فوج جبار شاهی تاب مقاومت و خود ندیده از پیشتر**  
**بطرف ایران گریخته رفته است اکنون در کوه و غمیر و عملداری شاه ایران رفته پناه گرفت الغرض شاه قریب بود**  
**بقندار رسیده اول روز با کوفه و طمطراق فراوان از بازار و شارع عام داخل شهر شد و تا در غنچه لشکر**  
**که سبب ملی کردن سنابل سخت و راههای شوگا گذاشت بر پشته بود و بیاسود و بنور پادشاه و خیمه بدرگاه بود**  
**که حقوق میانان و کوه میان برای تسلیم شاه حاضر شدند در آنوقت شاه بوزیر حکم داد که روز و تاریخ جلوس**  
**مباد دولت بر سر سلطنت تعیین نموده با بل بازار حکم دهد که دو کاتبان شهر را از رنگ آمیزی و تزیین کاری میان این دو کاتبان**  
**هر کویچه و بزینت را پاک صاف کنند و مخلصهای پادشاهی را که در اندرون قلعه است مضاف نموده از فروش و فروش**  
**و دیگر اسباب مسان تحمل شاهانه مرتب و زمین کند و تخت و کلاه مباد دولت از چوگرگان به سایر مع ساخته شود**





نام و در حضور و در محل شاهی اجلاس فرمایند و تیر این همه احکام را بجا آورند چون علی اسباب جنگ مسلمانان در آن وقت شد  
 شاه در ساعت سیمون و طالع هایون برار که شهر پاری و چار باش جهان ناری قند مار سنگ گشت وزیر و دیگر افسران  
 فوج و هم مانند و اشرف شهر حاضر شده نذر ماگز ایندند و ز و جواهر نثار فرق مبارک ساختند و نیز سرداران اطراف  
 و مرزبانان و او بر زمین خیل خیل آمده غاشیه اطاعت و فرمان برداری بردوش و حلقه عقیدت و اخلاص او گوش  
 کشیده مبارکباد جشن هایون را و اساختند و آن ادای مالگزارای و او و بروج و خراج ملک را در خزانه تمام شاهی  
 ارسال کردن شروع نمودند شاه بعد از طمینان کلی و آسودن سپاه قصد غزنی و کابل فرموده و سری و بار علم نمود  
 و از وزیر و افسران استشاره کرده که اکنون از طرف قندهار سیبی بلذوی شتا اطمینان و متعنی حاصل شد مگر از قاصدی  
 که در روز کابل آمده شنیده ام که غلام حیدر خان نامی پیروز دست محمد خان سعروف بامیر در قلعه غزنی آمده و زرم پیکار  
 و پیرو دومی او محمد اکبر خان راه در پنجه بر ابرامسد و ساخته همین خیال و قلعه جلال آباد بسته و خود را در کابل  
 مستعد جنگ و فوج همراه او رجوع بطرف ماد و متنضی با او راضی نیست پس همین وقت است که بر اوضاع فرمود  
 و از غر و از ان نخواست شتای هم از سپان او بر ابریم تا بعد از اخرج کابل همه حربه اطمینان حاصل کرد و **خوب یافتن**  
**امیر و دست محمد خان از رسیدن شاه در قندهار با سپاه و لشکر بسیار چون شاه**  
**در قندهار رسیده بر تخت سلطنت موروثی خود گن گشت این خبر در اطراف و کتاف عالم مشتبه گردید امیر دست محمد خان**  
**به یافت خیال مضطرب گشت که شاه در قندهار عمل خود نمود و همه دستبانان از کوهستان بولان و قلات و وادها و تهرات بطبع**  
**و شقا و او گردیدند و کمدل خان سپهدار قندهار تاب مقاومت فوج شاهی که تریب صد تن از سوار و پیاده و تیر و خود پیوستی**  
**آنکه مقابل کند قندهار را گذاشته بطرف ایران گریخته تا که گرفته است اکنون شاه قصد غزنی و کابل و آیهصال خاندان و دیگر**  
**افغانان که با او مخالف اند توجبه در پس وری خویشان و فرزندان بخیره سرداران افغانان را یکی فراهم کرده شد که او اکنون**  
**چه باید کرد عداوتی که شاه با ما و شما در خطا هست و در قندهار جشنی عالی ترتیب داده افسان فوج خود و سرداران افغانستان**  
**از طرف را که بادی جوع کرده اند بسیار زرد از خجشش نمود کوسانی را که بر جوع نمودند قیده و اسیر کرده خانان شتاز استاده**  
**بیر بخت با یقین معلوم شد که با عانت فوارج هزار جنگ ملک رسیده قیامتی بر پا خواهد نمود کسی از این باری پزیده نخواهد شد علی ایتم**  
**خاندان مارال از زمین بچید رسیدن قتل خواهد کرد پس شما با او راه صلح دارید جنگ بکنند پس سرداران و بطبع ز بهل اضلی شاه بود**  
**اگر خطا بکنند که ای قوم سواد راستی نامه از خویشان اترابی تویم در هر تاج و حلقه کبش تو با دوست خواهی جنگیدی و بشوئوز در میان شما**  
**شیر زده مارا از اعدا خود بچید او در صلح دولت در دست که مقام بالا اصهار تحکم ساخته قبائل را در آن بگذارد و مقام جنگ گاه و آنقدر فرا**  
**آورد آنجا جمعیتی از این بختی بر سر بگردد از آمدن بجای مانع و نیز هم گردد و فوجی را برای مدد و کمک حیدر خان غزنی بفرست**  
**تا با اتفاق خاندان که در مخالفت غزنی و قلعه بست نماید که از انافی الضمیر ایشان مخالف نبود گرفتار ظاهر می ایشان اعتقاد کرده**

بالاحصار که نام قلمه کابل ز بالای کوی واقع است از سبب مسابن جنگ مستحکم نمود و با تمام فوج بهر بی خوش  
 مستند و آماده جنگ و کابل شصت بیان مقام جنگ غزنی که فیما بین شاه و حید خان  
 واقع شد مع دیگر حالات قضا که هر گاه شاه از ترس قتل از کربن حرب و قتال دست آمده بود و فراغت  
 دست داد و شهادت حضرت را با فوجی سپه سالاری جنرال نایب در اینجا گذشت مع کماندن وزیر بیطرف غزنی و کابل تو فوج  
 و لوای غزمت بر او داشت و حال حیدر خان با فوج کثیر شاه داد او را اسیر کرده در آن طرف مهربانی مع دیگر  
 رویداد متعاقب نوشته خواهد شد اکنون نندی از حال متبع شدن افغانان مع قوم فارسی دانان قندهار و اطراف  
 آن بدولت انگریزان قلمی میگردد و گویند قندهار و اطراف آن و قوم که تیر باشد یکی افغان دوم فارسی از آن  
 فرق افغان همه بدست اهل سنت و جماعت می دارند و با اهل علم و از نوشتن خوانند و حساب کتاب عاری می گردانند  
 مسائل ضروری بر سر می و اوقات و قدر دان اهل علم سخاوت پیشه شجاعت اندیشه بعضی که صاحب جاگیر و املاک  
 هستند بجز فزون گوشت و بنده و غیره و فاد و نوش و شسته مانند نمی دیگر ندارند و قوم فارسی دان از کاشمیر اند که در سب  
 اثنا عشری و دخل و حساب کتاب دارند و بخوف افغانان حکومت ایشان اصلا درازند و سبب متعصب نیست چنانچه در عشره  
 محرم و سوم دروازهای خانگی می نهند و ماقم و تقزیه داری با خفای کنند و از ناسماعت رو گردانند و از رعایا  
 فرمان بردار ایشان تصور کرده کشیدند هر دو ملامت و غیره که از مقتضای اهل افغانانست عیث عاری شمرند و اگر از آن  
 قوم در سر کار خویند فکر بوده حساب صحیح خرج آمدنی میات جاگیر و شان را اینگونه می نهند و مثل متصدیان هندوستان  
 در سر کار آقای خود بسیار خود بر روی میکنند و چون افغانان مانع نمیدانند حساب هر گونه ندارند اندک آنچه فارسی دان  
 نوکرشان بگویند و میمانند از قبول و منظور میکنند و بدین سبب سزای آن ملک اگر چه بظاهر با کمال شان شوکت  
 و بواخانی شسته و پشت بر کار و تکیه و تقلید میکنند و هر روز برودت آتاب میدهند که در خانه بجز با چهایی قلیل  
 هیچ ندارند و فارسی دانان نوکرشان بدولت آقای خود مرقه الحال و در خانه شخصی از قهر روز و روز بسیار دارند و چو شتر  
 از تمام دیگران تجارت میکنند و چون از حفظ و هوشتاری از خصائص ایشان است زرنهای آهننا نیز که بسیار حسین و خوش  
 سلیقه می باشند در خانه بکار نمی نشینند یا چهایی خوب و کلاههای سوزنکار و بنجیه زده بار یک می دوزند  
 و قیمت گران می فروشند عرض زن مرد این قوم مو و عاشر با خوب میداند و به طریق زهر می رسانند و از هر  
 پیشه و حرفه عارف میکنند بخلاف افغانان که بخلاف و گزاف در امور عاشر هیچ سلیقه نمی دانند و هر پیشه و صنعت را  
 ذلیل خواند و اختیار کردنش را انگار عاشر شمارند مگر غریبی این قوم زراعت و قله رانی و غیره فردوشی و غیره کار و بار  
 صنعت و صنعت میشود میکنند زنان ایشان بچرخه زنی یا آسیا گردانی قوت حاصل میسازند و بعضی شان در بعضی سهرنی را  
 بهر کار پیشه ترجیح داده و بان مرتکب میباشند الغرض هر گاه شاه و قندهار رسید مردم کلان و بانان ایشان آنجا بشاه معتقد

ملازم سرکار پادشاهی شده در افواج خاص مسلک گردیدند و در محاربات شریک فوج انگریزی می ماندند و بعد از رفتن شاه  
 از قندهار لطیف کابل انگریزی که حاکم و منظم آنها بود برای تالیف قلوب اکثر اوقات دعوت سرداران آنجا می نمود اقسام طعام  
 می خوراند و گاهی در خوردن طعام خود هم شریک شده بر فرش تالیف مستی و طعام اکثر بیولای بود حسب عادت با پیچ  
 ستاول کردی از دست نخوردی و افغانان بخوردن طعام همراه او مضایقه نمی کردند بل بزرگی و فرخندگی میکنند همچون نظم و کوه  
 بسیار عالی جهت بود و در اندک کار خدمت افغانان متوسط احوال اخلاقت قبا و پختن لوبگی ملتان که در اینجا بسیار عزیز و در جهت  
 و دیگر یویشاک مطلق مروج آن شهر می داد و موضع را اسپ دندی می بخشید که کسی که کام خور میرسانید یا خطی از نزد تبار می آورد  
 و یا برای سپیدن غیر دعوت از طرف کسی می آمد صد و صد روپیه بطریق انعام می یافت و اگر میسراری در بیابان می بود  
 تندی آورد و بعضی آن یک شرفی میداد و در سراری که از دور برای ملاقات او می آمد و او را می قیام او را همان خود هم طعام  
 پخته می خورد و با بعضی خام از سرخ و آرد و دنبه و غیره مسان ضیافت برای او و نقاشی و ملازمین و دانه کاه برای اسب و غیره  
 و چون که در لشکر انگریزی صاحب تیری می نمودی و گشت بسیار بودی افغانان غریبانه که مستان نیز هم مثال بعضی خبرها  
 می کردند بعضی پشته آنرا بر سر خود نمادند و در لشکری آوردند و قیمت گران می فروختند بدین سبب بسیار حاصل می کردند بعضی  
 که کار قاصدی می کردند و انعام صد روپیه می یافتند و زنان بیوفای فارسی همان نیز خود را در ایام ضعف و نحافت عاقلان محنت  
 نداشته بطور دلاله ستورات رانند و اگر زن مجرد و بی زنی می بزدند و انعامهای یافتند و حال حال خراج می نمودند و بی ضرورت  
 بود این عجب تو هم است هر حال فرقه فارسی دانان در تلاش همان معاش کامل اندوز افغانان حکمت عملی خوب خدخال میکنند  
 و در ابتدا می بود و لشکر انگریزی روپیه بیرون می برد و حال اسلحه را با خود می بردند گاه گاه می گرفت و بعضی از افغانان  
 متعصب به سبب نظر تصویر و حرف انگریزی و بعضی تو جمع حمل و قلب و گره گشتن ابایی نمودند و از جنگ با ایشان بدون  
 فتوای علمای غریب خود هیچ احدی نمی کردند و آنها صاحبان نظر بر حرج کار سر کار که بسبب هم داغ روپیه می میدادند  
 بعضی از علمای ایشان از تقریبی طلبید و نه می دانند و دست روپیه را در بر می داشتند و ایشان بازار قطع کنانیده پریشان  
 که آیا سیلین روپیه حاصل است یا شغوش همه بالاتفاق گفتند که صاحب بلا شسته را این بسیار خوب است تو همی که در حال  
 از طرف این روپیه اکنون با کل نفع گردید من بعد بوقت خصصت هزار روپیه بدو کس ملا که آمد بودند دستیار شدند  
 اما بقول این که مصرع زرب بر سر فولاد نمی نرم شود و در خانه خود را رفتن فی القوم در باب اجرایی و سپه بانی فتوی این  
 از آن تاریخ روپیه کمین در قندهار جاری شد و عالمیکه مشهور بلا کما بود طلب صاحبان برگزید برای ملاقات نرفتند و از  
 ایشان چیزی گرفت و افاغنه بر رفتن شاه در قندهار و مجلس فرمودنش بر تخت سلطنت افغانان بسیار خوش مشهور  
 بودند که شاه از قوم است و مذمت ملت ما دارد و انگریزان نوکر تابع او بهر صورت و جنگ موروثی خود همه را بر طرف  
 افغان جاری خواهد نمود و بر وجه و شریف و صغیر و کبر و صریح با او کردند چون را بنجامتد یکس نظر آن یعنی شاه تابع انگریزان

و با کل حاکم مالک انگریزان بستن حکم و این شان جاری است ساری را در نیکه و قند را برای نظم و نسق و این مجموع میسکند  
 یعنی خلق خدا و ملک پادشاه و حکم کپنی اکثر از بهاء و چنین چنان با یکدیگر دشمنید این آواز هوش فغانچه پرواز کرد علاد و آن  
 بسبب این نوع انگریزی نسق فوجی که در آنجا بسیار جا میشت زیاد تر بدل بخشد که در هفتاد و پنج پاسبان پاسبان  
 انگریزی بود که هر کسی شب گذشته و محلهای شرفا تلاش نام فاشته و فتنه و از هر یک نشانهای تازه و مجتهد گویند که اکثر  
 زبان فلسطین در حوالا بنام شده و خود را رسیده و بعضی از افغانان فلسوف پاسبان انگریزی را که بطلب نان  
 و محتاجان میرفتند بهانه نشان آن کی در واقع خود را برده و عادت و کسین می کنند و بعضی از آن در جیبهای نرزان  
 آندای بر او زنده داشت او را مخافون میساختند و حدیرا از نرسن برین اطلاع نمیشد که در وقت شاکردن که متوجه نشان  
 یکدیگر سپاهی المکی میسازند که شاید که شایسته باشند چون متی بهین حال ماند بسیار سپاهی که شایسته بود که در  
 شام که در سپاهی المین خود بیرون و خود اکثری از نرسن انگریزی که زن در شام معرفت و لاهما زمان تو  
 جوان حسینه را معنی می طلبید و بوقت خصمت نه درواز و در هوشی بزبان سوامی انعام بدلاهای داد و بد بر طبع اکثر  
 زنان قوم افغان پوشیده نه و انگریزان میفتمند نقل است که انگریزی بود ما مورخ زمانه سکارای در نهایت  
 عیاشی کسی را بجز شرفی رو سپید او در بواسطه و لاللان حسینه شوم و اقوام افغان اطلبید بوقت خصمت عطای  
 پنج آشنی نمود و هر چه در وایش میکردان چیز شرط بود چون باهوتش او می نوشتی که تانیده بخانه شرفستادی چنانچه در  
 بموجب فوایش مجبوره عد جوی طلا سوا فتنه جوی قیدیم او تا کنانیده دست سزا بهر خود که ازین امر محرم  
 بود بخانه اش فرستاد که ما در خانه آن بی بی فتنه آواز داد اتفاقا شومش که در می شریف بانام نشان تجار شریف  
 و اکثر برای تجارت بسفر رفت جانور بخانه خود آمد و بود با او اختلاط میکرد و بچشمیند او را که ما بیرون آمد چه رسید که تو  
 کجاستی چه کار داری که ما غافل ازین این افغان هرگز است گفت که ظان افغیر چو پاسبان برای بی بی صاحبی ستاوست  
 تا جگر بندگی بان خوب میدیست هملا کلام که ما را فتنه زودیدن چو پاسبان فو بانموده که خودش بی بی خوش تیار  
 کنانیده بود و چو حسینه نام صاحبیست و میرت شد که این چه معامله است و بخود گفت که ما را انگریزی چه سزا داد این چو پاسبان  
 را چه درین خانه آورده است تا اینجا اطفال حمله که بر درواز و دیوار نیدر مطلقا را او شنیش کرد و بجز واداراک این حال  
 خسران نال نوره و غیظ و غضب بسیارایش چنان گرفت که رویش چون آتش سرخ گشت و از دست که از آن همه چو پاسبان  
 گرفته اندرون رفت و چو زبان ازین نموده رسید که انگریزان ابرای که نام فرستاد است زن چون دانست  
 که شوهرم برین اطلاع گشت بر خود بزدید و گفت من هیچ نمیدانم شاید برای بی بی دیگر فرستاده باشد لکن همیشه  
 چو بی نموده که خاص از آن زن بود و دست دیگر بر او زده نمود و رسید که این چو بی از آن گشت زن مجبور جای خود  
 برخاسته پیش شوهر دست بسته عضو بر او خواست تا جگر مردی فحید و با حیا بود و اینقدر تفصیح از خود نگارده شمشیری

بر کشید و برضی که آن چه انجام تمام ساخت بخوف و احتیاط حکم بانوقت بست از خان ملن بر پشت بطنی دو دور از برف سر راه  
 بهر دو مشاهد این حال بر جان خود ترسید و از زینده کوتاهی خوشبختان نازین لاجرا اطلاع ساخت گونید آن اولی چون  
 حاکم بود بخوف جان تا چند روز از مکان خود بیرون نیامد آن کما را نیز بعضی که لغرض بسیار زبان فاعنه آنجا بطبع زر  
 پیش آنکه زین نوکران فرج عزت ایشان میقتند بحسب اتفاق این یک را از بسبب نادانی کما فاش گشت زینان فرج  
 و انان هم همین حال هستند و فغانا از این امر بسیار شاق و تلکوار بود و از آمدن فوج و لشکر شاه در اول آنها بسیار خنج و اضطراب  
 شب و روز بجنب کبریا دست به پای بودند که عمل شاه که حقیقت عمل آنگریست از ملک بخیزد زیرا که از بودن فرج ایشان  
 تنگ و ناموس و مردم بیاد فرمت و باجری آتین توان این نشان کزین را اختیار است که کار که خواسته باشد بکند کسی را نمی رسد  
 که بر وجه کزین شهر از شهران و قوای خود میترسند و هر آن بخوف میمانند و تعاصم و وجود مطلع شدن بر کجاری  
 زینان خود را میگویند چیتروند و خود را معذور و دشمن از آن کتون عذاب سخت گرفتار چندین چیز از بلوی کابل امر می گیر  
 که سبب از ضامن می گل مردم فغانستان شد و قند ما قتل کردن اختر خان را بدست و تفصیلش آنرا بعد از شاه بطرف  
 کابل خرازد و صند از طرف شاه قند ما میماند بعضی از انامی از طرف و جوان قند ما بحضرت و حسب الطلب بجهت و کذب بطبع و عبت  
 خود آمدند و در پیشش میگردانید و از پیشگاه شهادت و بیافتن خلع فاعنه جمیع و سر فرار میگردانید که هیچیک سر از دلا قه  
 و عمل قند ما باقی مانده بود که حضور شهادت حاضر نگردیده باشد الا اختر خان نامی سزا که با وجود اصل و وجه بسیار شهادت  
 هرگز قند ما نیامد و در قلعه که بسیار قلع در میان کوی صاحب ابرو واقع بود بسکن گسیده ایشان را گنجه می فرستاد که اگر فقط  
 عمل شاه شهادت ملا شکر کردی در اینجا بودی من برای تو رسول و بر چشم حاضر می گشتم و حاضر شدن من بر قوفت  
 من عبت و تابع شاه ام از شهران من گشتان میتم خراج را حسب تو بلا توقف و خزانه پادشاهی خواهم فرستاد شهادت از  
 همچو کلام دیام و ناخوش گشته و بی آن شده که اختر خان ابرو صورتیکه باشد ز خود طلبیم او شهر و قلعه او چنان تنگ نام بود  
 بود که گدازه فوج و در اینجا اصلا تصور نمیشد و علاوه خویش تبار قوم همان مذکور و شجاعت و دلیری بسیار شهور بود و در کلگان  
 که خوانان جان او شده چند سکن فغانان هم قوم او را بدانند ز رطلعتها با فوساختند او شان اطلسم ز روجب  
 جاه از راه دیگر که کمتر کسی را بران اطلاع و آگاهی بود فوج آنگریزی را با تو بی فتنگ منصفه اخذ بردند  
 و سرداران افغان که ملازم سر کار آنگریزی بودند نیز همراه فوج شدند تا اینکه سواران و پیاده بالات حرب  
 و یکبار در حالت غفلت دینی خبری دهم در اینجا رسیده قلعه را محاصره کردند بکل از دروازه قلعه که منتهی بود فوج مذکور  
 اندرون درآمد و از هر چه اطراف اختر خان را در شهری که عروسی آن جوان اجل سیده بود در گرفتند گویند  
 در انوقت او خسار در دست و پالاییده با پای تیرنگین بست بود چون ما در سیر او را ازین حال خبر شد بدرد  
 فرزند بی حجاب برده مع دیگر نسون سیر از محل سرالشتافت و سرداران فغان اگر شکر یک فوج آنگریزی بود

در میان اتفاقی گفت بی حال ازین بویه جسم گنبد دست از فرزندش که همین یک سپه دارم بر او دیده و حیرت و خفا من است مع قلعه  
 و ملک بگیرد من پس برین را که گفتم خیر فرقه گدائی و قات خود را برین خواهم کرد و از زیادت و کمکت گفت شتم سر داران و سواران  
 پیروزان که عابد و مابده بود و بزرگی و عصمت و در تمام افغانستان شهرت داشت گفتند که تو از طرف خچولند ریشتم غرض شتر از حکام  
 همین است که با اخترخان بجنوب طحانگرده و کندار او را همراه خود با عزت و حرمت و قند تاری بریم و بعد از ملازمت شتر از ده دیگر حکام باز  
 در بخارسانیده خواهیم داد و حال این امر ممکن نیست که بی حکم شاه و شاهزاده و را بگذرایم من بعد سر از این کور برای تکی این زن  
 یکا که این کلام اندر بار بر خود مانده گفتند که ما همه در نزد خودی کنیم مسلما سپه قندار استی خواهی سپید از طرف انجلا هم و در تمام  
 قزوین که این شتر خان را که شترش بر زوال آورده بود و قندار آوردند پیش شتر از ده بر زدن جوانان صلابری تقسیم شتر از ده است  
 شتر از ده جوان کلام اعاده داشت که از جای خود گفتم منیر ستاد اختر شتر از ده و حکام عمل بر ترم و کشتی او کرده قید شد و پیشتر میخواستند  
 که عفو و اتم خود خواسته شتر از ده دیگر سر از این جوانان قیدیوس شتر از ده کرد و جوانان را نگاهداری چون مستحق بود و صلوات بر او و هر  
 تراشت گفت من که خطای جان بر تن میدارم از قتل زنی هم اگر در صبحان بودی تا هر ملون آنهمه در بیغ نیکویم حاصل حکم  
 اقتضای آن دال دولت شاه و شاهزاده و دیگر حکام حای تنان بسته با جان اختر خان بود و کشتند حال آنکه اگر چه شتر از ده و  
 صورت بی است هیچ فتور و خلل و عیب شاه نمیشد لیکن تقدیر برین رفته بود که او بدست شتر از ده کشته گرد و احدی بر جان او در تمام  
 نکند و بر بلق و منظر ارادش ملی سوخت و سر داران کبری حفاظت و در نظاری پیشتر قرآن ابرس گنبد شتر از ده خود  
 آورد و چون بر نفس خود نود از حکام جان بخشی او گمان نیند تا اینکه اختر خان از حکم شتر از ده عالم بر او زمین توپ سهاه کرد و  
 و آتش داد بر این نیکو گنبد افغانان قندار اطراف آن که بشنیدند حال مقتول شدن او و شتر از ده بود و بعضی او را برین  
 از جای بجا بجا و تیر شتر از ده بر روی جای پاکیزه مدون ساخته و تیر گنبد اندک مقتول شدن اختر خان همان بود و شروع زوال  
 دولت شاه چهره گاه بعد قتل کردن آن جوان متعلقان و خوش تبارش مقید کرده همراه کرد و خان و پاسا لویان کنار  
 رساله دوران افغان شاهی بودند لطف کابل روان ساختهند بنو زانها و راه او بود که خبر شوش کابل در فغانستان شایع  
 و مشتهر گشت جمعیت قوم اختر خان که در عقب رسیدن کین کرده میرفتن بجزر مشینان خیال جراتی نمایان نمود و بسوی بیلان  
 را اجتماع نموده مردم هر ای را که میخواستند بودند که تیر تیغ کردند گویند که خان که سر در کلان و مجری بود خوف همان خود را  
 تا چیل و چاه کرده و گریخته وقت آخر بدست افغانه گریخته بعد از شدت بمبارش و متول کرده و در جلال کینه و زقیل شایع شد  
 خبر بلوهار روی چو کلام صاحب بار بانی قاصدی حال مسافر شتم کابل شنیده فورا افسران انگلیزی را بجا بجا باقی قاصد  
 فوج بر آن نظام و بندوبست ملک ترمیه چادنی سپاه در اطراف قندار بود و بطول نونشته نزد خود جلیقه قندار طلب بلیسران که  
 مکانات چادنی را که بصرف هزار مار و سپه برای نجات خود و هم برای سپاه ترمیه کرده بود و نگذشته حاصل و انتقال را  
 بسبب عدم امکان بار برداری آتش داده و سوخته جریده خود را بوزدی در قلعه ترمه کور رسانیدند و اگر فاعنه آنجا را

قبل از رسیدن صاحبان انگیزه قلعہ خرابی کابل می شد بعد از خروج و افسران هر دو قلعہ مذکور می گذاشتند  
 و هر چند منزل ناه در پای قلعہ بسته میداشت و بسیار اسباب و اسباب که هر جانب آن از زمین مسافتی فوج و توپها نموده بود  
 لیکن باغچه بکلمای متواتره و صید رنگ ساخته بودند میان فوج مستر پانچ و در هرات آمدن لپتیان  
 شامه را بخارج و اظهار فیاضی لپتیان گویند چندان بل در و شاه فوج انگیزی بطرف افغانستان چند  
 افسران انگیزی در بعضی حالت بدیل وضع و پوشاک نموده به بانه تجارت و غیره رفته بودند تا که حال روید هر یک ملک شمر گشت  
 فوج و خارج انجام دریافت کرده و غنیمه در سر کار انگیزی نوشتند باشند چنانچه مستر برنس در کابل مستر پانچ در قندهار و  
 پانچ در هرات و همچنین دیگران در سنده و بخارا مامور گردیدند چنانچه پانچ و در هرات موضع افغانان رفته در زمهره سپاه  
 معینه تر چنانچه ملام سرد کار شاه کامران که والی آنجا بود و گوگرد که با کل حکم و اختیارات در قندهار و در و دار و  
 و از نوشته افسران مذکور که لپتیان سرد کار انگیزی را معلوم شد که با قیقت زر و کمی فوج سرداران افغانستان  
 با خود و اتفاق نازند و آنوقت قصد سر کار موصوف نمود که بطرف ملک خراسان توجه نماید و بانوجی را با نظر  
 بفرستد و خراسان جبار است احد و ایران تا حد بلوچ و داخل ملک لرستان از افغانستان نیز گویند که لپتیان  
 ما و ای افغانانست هرات و قندهار و کابل بلوچستان و بلوچستان غزنی و میان غور و غیره تعلقی خراسان و  
 و سابق ملک پشاور و عثمان کاشغیر و در تحت عمل حاکمان آنند یا بوده است مگر نسبت منگه بسبب کمزوری نا امان افغانان  
 این هر سه مملکت در غل و آوره و صومالیه پور ساخت و عوالم الناس شهر خاص را که در آن مرتقد منور نام علی موسی رضا و غیر  
 بارون رشید عباسی است خراسان بگویند و این شهر خاص مع توابع خود داخل ملک لرستان طرف پادشاه  
 ایران در آنجا عالمی اشاعه می نمایند درین شهر لرستان بنود جزیه بیکدیگر میدهند و برادر که باش شرح میگرد و حکم گشت  
 سستی و یا بدهند و در بازار کوچ بزین آن طرف کنند تا پارچه را برین هر دو فرقه میان شاعرستان پیوسته خرس و فاک  
 نگر و اندر یک شیبان آنجا این هر دو فرقی را از نجاست پاک می دانند و افغانان که کلیم زابل سنسن اند و عمل و شیبان  
 که برای زیارت اسلام شهر علی السلام در خراسان میروند گرفته می فرود شدند و باعث خد و شیبان را عبید تصور  
 خرید و فروخت آنها را جاز و در و امیدارند پناه بخدمت ارتضی الخلیفین شیبان سنیان همین عمل مسیح افغانه و در هرات  
 می مسکنند که آنها را بدست قوم ترکمان میفرود شدند و در آن زمان که محمد شاه فرمانفرمای ملک ایران بنوعی شاد  
 قاپا بقصد تخیر هرات توجه نمود و در آنجا رسید قلعہ شهر را محاصره کرد و میخواست که بعد از هرات بخیر افغانستان  
 بطرف هند و سستان بلوچیمت برافراز و پانچ مذکور که هر دو را بنوعی شیبان کامران بود و از بلای قلعہ لپتیان گولاندان  
 برومی نمود که در لشکر ایران نازل افتاده بود شاه و دیگر سرداران و در یک مقام جزیه هرگاه داشتن می توانستند  
 از جایی به جایی برده نصب می کردند زیاد و از یک سال هرات در محاصر فوج مذکور بودین سواد و بسبب آنست باز

X





ایضا طهارت و استحاضت را در راه و سواری نیست در صورت کسی را زهر گوی را در هزار روپیست اسپهای قیمتی  
عطای کرد و کسانیکه برای سرانجام شادی کتختاتی و خزان خود از سوال سینه بر نذر و اسباب خاطر خواندی یافتند  
و چون خلق آنجا سبب گرانی غلبه بسیار حیران بود او هر قسم غلظت از اطراف هرات بقیمت گران طلبید و در آنجا از زنان فروخت  
می کنانید سسکین فقر را بی قیمت قسمت میکرد و در هر خرید و فروخت بنندگان خدا را که در آن ملک راج و شایع بود وزیر  
هر سال صد تا زن مرد شی مرتب رعایای هرات را که بعضی قیمت داده اسپان از قوم ترکمان بخرد یک قطعه موقوف کنانید هر  
در سال در زیر پادشاه تجارت پسر است فائده میشد آنرا حساب کرده سالانه با او میداد و گویان هر چه جو و خنجر و ادویش مستثنات  
بر مردم هرات و رعایات سلوک بشاه و زیر آنجا در میان آنکه گران بل صاف دوست نبود چنانچه از خطوطی که شاه ایران غیر  
مخاکم و ولات اطراف می نوشت و نقول آن امکان او بطبع زر که پستان ماکه رسانند ندمعلوم می شد که او را اصلا  
حجت و اخص با آنکه گران نیست چنانچه در خطوطی نگاشت که من صرف برای زرشکی آنکه گران را در هرات جا داده ام  
و بعد رفتن زرشکی در دولت نشین او شانرا در ملک خود اندک نخواهم داد و آخر همچنان کرد چون مستثنات را بی انصاف او آگاه  
گشت دست از قیاضی بسیار کشید نمیدانم کم میداد و قبل از شورش کامل خداوند که با غوی مخفی وزیر پادشاه سبب بعضی  
از سرداران و خزانین هرات تصدقات کردند که بعد از ام حیدر قتل کرده همال و سباب و رانگارت کنند و نظایر وزیر برای طهارت  
دستی و اخص این معنی تا آنکه او را که در وقت تاریخ من شمارا در ملک خود جا داده حفاظت جان مال شاکرم اکنون که  
بعضی از سرداران اینجا که بقتل رسیده و کین می باشد با او وقت بیوقت بر شهادت انداز شوند و یا چشم بسته  
رسانند درین صورت موجب شکایت االیان سر کار انگیزی نسبت بشاه کامران این جانب خواهد شد لهذا  
من شمارا از بیشتر اطلاع این امر می کنم تا آنکه دانست که وزیر و زده بر سر خاش است و نظایر بنام سرداران  
که همه زیر حکم او هستند می نماید با او روزی نوبت است عورت رسد و یا خونریزی را کرد و گویند در هرات فقط  
سه انگیزه بود یکی خود مستثنات دوم انگیزی دیگر و سومی و اکثر لوگن صاحب که افضل و لکنه تشریف میدارند  
و اکثر هرات کج ایاتی یا محمد خان وزیر را قمر بیان میفرمایند و بار با تعریف و توصیف خوبی و اخلاق شاه کامران  
رطب اللسان می باشد که شاه هرات یعنی شاه کامران آدم بسیار خوب بود اکثر تسلی و شفای نامردم میکرد و برای علاج  
و خیر صغیر خود را و معطل داشته و اینکه میداد منی اندیشه قابل میوزان نیز حکم اختیار در ریاست آنجا با کل برای زیر پادشاه  
بود سوای این سه صاحبان یک ششی و معدودی مردم از شاگرد پیشه و چند سپاهی پلین برای چوکی بهره دیگر که غیر مستثنات  
بعد دریافت حال برخلافی وزیر ماندن خود در آنجا عیث بلکه خضر انباشته غم رفتن از هرات نمود و بعد حصول  
اجازت رفتن از وزیر گنانش نمود اندیشه شد که اگر این همه سباب بشینند و غیره تحافت و فطانت ولایت راهزده خود به  
افغانان باشاه وزیر در راه عمارت کرده و نهان بر بوند او وقت نیم شب آن همه سباب قیمتی الوت را فرام کرده در آن وقت

و صبح از آنجا هم بر صاحبان چربیده بر پیه سوار عازم قندار شدند و نیز چون میگردیدند ایشان از نهرات سر و نذر دول بسیار  
 سرور و نرسند گردیدگر تخی با خود اندیشیدند که اگر افغانان کوهی در راه با ایشان مزاحمت کنند و نوبت کشت خون رسد  
 در مصیبت باری بن شک خواهد شد و بحسب نیست که برای عوض خون ایشان نگرینان قندار نوح کشتی بر نهرات نماید به تشبیهی  
 و قنق شمر و قلندر بسوزند و سمار کنند و در صورت اولی است که ایشان را بحفاظت تمام تا قندار باید رسانید باریان برادر  
 را همراه ایشان کرده تا کی بود که این همه صاحبان و شاگرد چشمه ایشان را با زمین بماند و خود هم از آن ملو اخلاص قنقیم کرده  
 برای مشایعت نشان رفت چنانچه صاحبان مذکور را تمام کریش که از توابع قندار است و قدری فرج اگر نری هم در آنجا بود  
 مع الحیر رسانیده و اند **فان** مردم ز باب توجه بر کار اگر نری طرفی کابل قندار صرف کردن در نظیر که هم تمام قریب  
 است که در ویدیم کوش است و محل مصابت راه و شد که ترف و مژگن شدن بسیار نفوس و چون چنانچه بیان میکنند ای سجن اول  
 برانست که سبب این یورش توجه نمودن پادشاه ایران بطرف نهرات که دوازده و آنرا افغانستان راه نهند و نشان است و باقی  
 تجزیه آمده و ملق شجره اولیای سرکار اگر نری که با فعل نهند وستان ترضی تصرف ایشان است تصور نمودند که سواد شاه  
 ایران حجت تشریفات و افغانستان قصد نهند وستان نماید و قوم افغان چندان زور و قوت ندارد که شده افواج  
 ایران گردد و همچنین سکمان لاهور پیش افواج ولایت که همراه شاه است چقیقت و اند و سابق پادشاه که سبب غفلت افغان  
 نهند وستان و اتفاق و عدم تندی انصران و سرداران او در نهند آمدیم قد قیامت بر پا ساخت تاهی دولت و جوارم در و نری  
 اند و شاپادشان تیمور و سلطین سلف را گرفته بود و لیک نفوس او در عین دار سلطنت و حملی القبتل عالم کشت  
 و کیس ملک نهند وستان که آباد و گلزار بود و از غار گری افواج نادری پیمان ایران گشت و بعد او احمد شاه درانی و نهند  
 آنچه از دست نادر باقی مانده بود تمام و کمال بر دیکف اهل انگلستان که خیلی در انشمنه فیلسوف وقت صاحب مہمت و شجاعت و  
 هستند از راه دور بینی خواستند که بوجی معقول و طریق شایسته افواج را در ملک افغانستان از بیشتر کرده گمرازد با وقت  
 توجه شاه ایران و دیگر حکیمین طرف نهند وستان مانع و مزاحم و شده راه گرد و بوجب بدنامی و دست درازی هر دو یک غیر  
 تصور نشود پس بنا بر بدین فرج خود در افغانستان اعانت تجار الملک پادشاه آنجا را که از دست دراز و ملل ملک ایشان بود  
 در نوست بگویی خود میکرد در لغت شگرف انکاشته توجه به اطراف نمودند بوجب **مصرع** پر خوش بود که بر یک گوشه  
 دو فائده عظیم تصور کردند یعنی هم شاه مذکور را کسب گیتی کرده بر ملک موردی او ممکن سازند و نیز به وقت افواج  
 خود ملک نهند وستان را از لکه کوب افواج ایران و غیره محروم دارند و چنان است که سرکار مذکور از نوح کشتی افغانستان محبت  
 و انقضی ملک و طبع دست اندازی دوران نری و مقصود نبود زیرا که خراج انگ از جلال با و غیره ترات با میان آن کابل تا  
 قندار تقدیر لیاقت داشت که بعد از بدین حقوق و جاگیرات سرداران و غیره مردم آنجا کافی در راه بود و دیگر اخراجات یک کپوی  
 ایشان شدی برین برای این چنین ملک که سر سر کرده و دست چنان روی آب است و انشمنه نری قندار در نهر صرف کردن در نظیر

چگونه بر خود گوارا خواهد کرد و نیز جماعت مال شاه ایران که دست از پرت بردشته و فرعونیت فغانستان ساخته بطرف  
 ملک خود مراجعت فرمودند منظور اهلایان سرکارند که چنان بود که هرگاه تسلط و عمل شاه شجاع در او قوی در آنجا که نظر بکثرت  
 اخراجات انواع انگریزی را مع افسران آن برخواست کرده بطرف هندوستان پس ایستادند لیکن هنوز تسلط شاه  
 در آنجا نشده بود که بسبب ظلم و ستم بدبیری او و بجز بعضی حرکات ناشایسته از افسران انگریزی منسد عظیمی از افسران فغانستان  
 چنان واقع شد که سیلاب آن کلخ عمود دولت شاه از پا رفت و این همی و کوشش بالیان سرکار سلطو را از یکدیگر و الا حتی  
 و همان روزی در باره نام در افغان شاه بمل درده بودند بر باد رفت و تصریح حرکات افسران انگریزی مخفی می شود و خواهر شد  
 و انشا اله تعالی بعضی دم میزدند در باره چون شاه شجاع با فغانستان نشانیدن و در تحت کابل قندهار بلا باقی اوبلان  
 میکنند و سیلاب آن بسبب انحصار نیست که تیمور شاه خلف احمد شاه ازانی چهار سپه داشت یکی محمود شاه که اولاد او بود  
 دیگر میامین این برادر ابله و بدخلک بود و در سپهریک از محل یک یکی زمان شاه دیگر شاه شجاع الملک تیمور شاه  
 و صحن حیات خود ملک خراسان یعنی فغانستان را که تصرف خود داشت بر سه چهار سپه فرستادند و وصیت کرد بود  
 که شش چهار برادر خود و اتفاق دهم یکدیگر نزاع و جانش گفتم حاصل این مملکت برای شما کافریت و کابل و قندهار را محمود و او  
 و لیکن خود ساخته بود و در آنکه بعد تیمور شاه زمان شاه هرگاه از راه معلومت بودند صیقلی بانوی جبار و محمد آقا فضل الله  
 صومبارا در قصد هندوستان خود را دردی از مال اسپریدار نوشته و در خوش کرد اول ملک خود را گفته آمد و در یافت شد  
 که محمود شاه به میامین برادرانش بر ملک و تاخته شوشی بگذراند و هنوز فرج او در راه میامین داشت که در تمام ملائحتی بر سر  
 خصوصاً در شهر که توطرف آن از راه عظیم افتاده بود و چنانچه صومبارا آنجا مع افسران خود از هندو مسلمان که ملوک میامین داشتند  
 از خوف نام شاه میسای در راه تاخته شوشی شده بود چون شاه از راه شنیدن حال یورش تاخت آوری برادرانش بلکه  
 او مضطرب و سرسبز بودی ظهور بر جناح تهجمال طرف ملک خود گریخته رفت و فرج برای خود را که حاجانده با وسیدن توانست  
 فراموش کرد و بگذرد که آن وقت هر کجا بود و کمال شجاعت مردانی محمود و میامین بکنید آنها بعد از کشت بسیار جنگ پیکار  
 نیا و زنده میامین برست مان شاه سیر کرد محمود بطرف ایران گریخت در آنجا جمعیتی همسانیده در عالم غفلت از ایران گشتی بر  
 زمانه خود گرفتار کرده به بنام ساخت شاه شجاع که درین جنگ شکست از خود نشانده بود بعد گرفتاری بسبب خوف بر اس در  
 کوهستان خیر رفت و در حمایت خشمگینش از انجمن خیر نوبسته نیا گرفت محمود با وجود نظر بلایی بر برادران خود و از ایران فرتر  
 به آنجا بود و باش اختیار نمود شجاع الملک چون خراسان میدان اخالی یافت از کوهستان خیر فرود آمده آنجا فرستاد شاه  
 برادر میامین و عیال را و هرگاه گفته و بشا و آمد جمعیتی کثیر از انا خیر و خیر و بهرسانید و تحت سلطنت آن ملک جلوس نمود و فرست  
 صومباری او در میامین در راه سعادت علیخان مملوک داشت اما بالیان سرکار انگریزی بخمالین که بسا و اشیا شجاع الملک  
 مثل زمان شاه برادر خود قصد هندوستان نماید بخواهستند که با او طریق معرفت و راه در رسم اتحاد و پیوستن بر ایالات خود

از طرف پادشاه دلی که در اختیارشان بود صحیح و بدایا و دیگر اسباب پیشکش و نذر از طرف مختاران سرکار کمپنی  
 انگلیز خریدت شاه مذکور در پشاور را بدین فرستاد چنانچه اول فرستاد که بنا هم چنانکه گفتند افتاده بود و را با بیجی گری  
 نامور ساخته روانه پشاور ساختند بیجی مذکور از راه لاهور که عمل سکمان بود راه نیافته از پنجاب گشت و بعد به گریزین و  
 در شهر که تکه صدف اهل دانش و مجال در آن زمان بود این سخن قاریافت که کدام سرداری تاریخ دلیان لیت بیجی گری  
 پادشاهان گریزند وستان نمایان با نامه و تحف روانه پشاور نمایند چنانچه اگر اکرام السخان یکی از عزیزان علامه و هر  
 تفضل حسین خان سارای این امر بخیزد و زنده بر سر حسین که نهایت علم و کمال شعور داشت و بعد به حاضر باشد  
 در بارگاه پادشاه دلی نامور بود و ستاد استخوان نموده و بصورت لیاقت بیجی گری نزد شاه شجاع الملک که پشاور و پشاور  
 ساز و صاحب کوه چون استخوان نمود و قابلیت خان مسطور بر حکم آرایش کامل العیای یافت زیرا که جامع گه گه علم فضل  
 بر قامت علامه و تفضل حسین خان در بیخندان در وقت شده بود و بعد او اسلام السخان تعلق بر لیاقت نگار داشت  
 و اگر اکرام السخان چون اوقات عزیز را در مجلس تعزیت امام خاس آل عباس شنیدن که میباید به بجا صرف  
 نموده بود اصلا تا تاریخ دلی و حالات سلاطین با ضمیمه توفیق داشت الغرض الفاضلین و دست بیخ و ذریه بسبب  
 واقف بودن از راه و رسم ملک ایران و افغانستان که در اینجا فرقه بودند و در آنجا گاهی می شنیدند و ستاد و بازده  
 صاحبان دیگر که از زیرک و بهوشیار و از زبان فارسی خبردار بودند تجویز کرده بود و صد ترک سوار هر ایشان و نامور  
 مستقیمین که سفر سفیران مذکور بود و از راه بلوکه که از عمل سکمان خارج بود قطع مسافت نمودند و به پشاور  
 حاضر گردیدند و مذکور سفیران موقوفه الصدور ابرار داده و تحف و هدایا و غیره و اسباب قبل فرموده گونید سفیران مذکور قبل  
 از روانگی خود پیش بروت را در از کرده بودند و قبا و غیره پوشاک سفلی که در افغانستان رواج داشت می پوشیدند  
 و به سر نشسته از دست طعام می خوردند و آداب پادشاهی را خوب آموختند حتی که شاه از وضع و لباس و روش بروت  
 شان خصوصاً از زبان و لجه ایشان که همها گفتگو در فارسی بوضع اهل ولایت سکندری بسیار راضی و خوشنود گردیدند  
 اگر مخان را برای اعلاذاری او شان مقرر فرمود چنانچه چهار ماه و چند روز سفیران انگلیزی مخصوص شاه شجاع ماندند  
 و خود را ملازم سرکار پادشاه دلی نظامه و مشهور کردند هنوز آنما از شاه خصمت نشده بودند که وزیر از راه عثمانی بداند  
 این حال را بچو شاه نوشت و سرداران او هم که در افغانستان بودند تبعیت نمودند و پشاور نیکو نوشتند و چون چو شاه دلی  
 شد که شاه شجاع انگلیز را از خود راه داده و با دشمن راه و سری بهم رسانیده و پشاور همان خود رفته است بسیار خوش شد  
 و بهر ولایت نوشت که چه اوقات با انگلیزانش که بی و ملک خود آمدن دلی و پادشاه دلی که بدو نویسی نامه و انعام تو او داده هیچ  
 حقیقت ندارد و از سلطنت بیخلف محض در دست انگلیزان است هرست عرض ایشان اینست که به پشاور شاه دلی با تو راه است  
 بیکدوشه شندستان و ملک افغانستان هم وصل و عمل خود نمایند و نصیورت باید که انهمه سفیران از تو کین و پیش شاه شجاع

از دست شاه دلی که در اختیارشان بود صحیح و بدایا و دیگر اسباب پیشکش و نذر از طرف مختاران سرکار کمپنی  
 انگلیز خریدت شاه مذکور در پشاور را بدین فرستاد چنانچه اول فرستاد که بنا هم چنانکه گفتند افتاده بود و را با بیجی گری  
 نامور ساخته روانه پشاور ساختند بیجی مذکور از راه لاهور که عمل سکمان بود راه نیافته از پنجاب گشت و بعد به گریزین و  
 در شهر که تکه صدف اهل دانش و مجال در آن زمان بود این سخن قاریافت که کدام سرداری تاریخ دلیان لیت بیجی گری  
 پادشاهان گریزند وستان نمایان با نامه و تحف روانه پشاور نمایند چنانچه اگر اکرام السخان یکی از عزیزان علامه و هر  
 تفضل حسین خان سارای این امر بخیزد و زنده بر سر حسین که نهایت علم و کمال شعور داشت و بعد به حاضر باشد  
 در بارگاه پادشاه دلی نامور بود و ستاد استخوان نموده و بصورت لیاقت بیجی گری نزد شاه شجاع الملک که پشاور و پشاور  
 ساز و صاحب کوه چون استخوان نمود و قابلیت خان مسطور بر حکم آرایش کامل العیای یافت زیرا که جامع گه گه علم فضل  
 بر قامت علامه و تفضل حسین خان در بیخندان در وقت شده بود و بعد او اسلام السخان تعلق بر لیاقت نگار داشت  
 و اگر اکرام السخان چون اوقات عزیز را در مجلس تعزیت امام خاس آل عباس شنیدن که میباید به بجا صرف  
 نموده بود اصلا تا تاریخ دلی و حالات سلاطین با ضمیمه توفیق داشت الغرض الفاضلین و دست بیخ و ذریه بسبب  
 واقف بودن از راه و رسم ملک ایران و افغانستان که در اینجا فرقه بودند و در آنجا گاهی می شنیدند و ستاد و بازده  
 صاحبان دیگر که از زیرک و بهوشیار و از زبان فارسی خبردار بودند تجویز کرده بود و صد ترک سوار هر ایشان و نامور  
 مستقیمین که سفر سفیران مذکور بود و از راه بلوکه که از عمل سکمان خارج بود قطع مسافت نمودند و به پشاور  
 حاضر گردیدند و مذکور سفیران موقوفه الصدور ابرار داده و تحف و هدایا و غیره و اسباب قبل فرموده گونید سفیران مذکور قبل  
 از روانگی خود پیش بروت را در از کرده بودند و قبا و غیره پوشاک سفلی که در افغانستان رواج داشت می پوشیدند  
 و به سر نشسته از دست طعام می خوردند و آداب پادشاهی را خوب آموختند حتی که شاه از وضع و لباس و روش بروت  
 شان خصوصاً از زبان و لجه ایشان که همها گفتگو در فارسی بوضع اهل ولایت سکندری بسیار راضی و خوشنود گردیدند  
 اگر مخان را برای اعلاذاری او شان مقرر فرمود چنانچه چهار ماه و چند روز سفیران انگلیزی مخصوص شاه شجاع ماندند  
 و خود را ملازم سرکار پادشاه دلی نظامه و مشهور کردند هنوز آنما از شاه خصمت نشده بودند که وزیر از راه عثمانی بداند  
 این حال را بچو شاه نوشت و سرداران او هم که در افغانستان بودند تبعیت نمودند و پشاور نیکو نوشتند و چون چو شاه دلی  
 شد که شاه شجاع انگلیز را از خود راه داده و با دشمن راه و سری بهم رسانیده و پشاور همان خود رفته است بسیار خوش شد  
 و بهر ولایت نوشت که چه اوقات با انگلیزانش که بی و ملک خود آمدن دلی و پادشاه دلی که بدو نویسی نامه و انعام تو او داده هیچ  
 حقیقت ندارد و از سلطنت بیخلف محض در دست انگلیزان است هرست عرض ایشان اینست که به پشاور شاه دلی با تو راه است  
 بیکدوشه شندستان و ملک افغانستان هم وصل و عمل خود نمایند و نصیورت باید که انهمه سفیران از تو کین و پیش شاه شجاع

بر نوبت تیمور شاه عمل کرده با سیران که در اصل توغری زسانند که در زیری که محمود شاه انجان نوشته بود قتل کرد بجا آورد که در آن  
 وزیر خود ساخت آخ چون دید که محمود شاه با خویش شده فوجی را برای قتل من و ستاده است و هم دیگر سرداران برادران نیز  
 مقتول شریک و متفق محمود شاه شده اند محمود شاه برادر زایا و جمال خود را جمله الغه استین که ده گفت که اکنون شاهان  
 رفته برادر جمال را از جمله خود بختان کرده در مقام جنگ جای محفوظ و قلبت برسانند بر این قمار فوج محمود شاه و سرداران با  
 میزدم سجان که در میان شاه و جمال شجاع الملک ریشا و طرف هندوستان روان شدند و شاه شجاع الملک و کابلان فوج  
 خود شتافته تا مدت راز را در آنجا نگاهداریم و پیکار گرم داشت آخر کار سلو شسته از کابل علی با آمد و تیر شد بعد فوجی یمن از آنجا با  
 تبار امانت و خیزان خود را در جاپان نمود و سیاه برسانید که اگر نگریزی سبب همان حقوق و مراعات قدیم که از موجب است تمام پشاور  
 بعین آمد بود بر رعایت و امداد آورده برای نشانیدن تخت سلطنت همانا ستان فوج خود را همراه او و کابل قتل زد و شاه و روح  
**بجای جنگ بنی که در میان شاه حمید و واقع آشت گویند چون** مسکرتا بود از نصف راه غرضی علی بنو توغری تیر شد بر سیاه  
 در پرتل تصدو شجاعت و متعنی غلام حیدر خان که در تمام همانا ستان شرت داشت امری بدل پناه که در سبب است که در آن فوج  
 شهنواز و شاه و منفی سیاه در لشکری خوابید هرگاه غیاثی بر او بلند میگردد و در دم فوج تصدو که بر سیاه غرضی خود میزند و در جاپان  
 جا سواران و ستاده و جرای مال حریف میمانند و حکام کوچ بخان سرهم فتنه که از پهلوانان یعنی بنی بنگاه خبر تیر میگردد و خوب پیش  
 و نامت مخالف زد و شب پناه که بر سبب میماند و برای آوردن جاپان کسی در حال مدی قدم زد و از توغری چون نمی نماید از سبب طلب که آنچه  
 و لشکر را بسیار بود تا اینکه فوج توغری رسید و فتنه آن بظلم لشکر انگریزی را در میدان آزار سیاه که گوشت اکنون از فوج غم  
 بر سر سیاه ای شجاعت اگر تصدو جنگ دارد و بر سر آمد که در قتال سبب بر سر شوی بیلا شتار غنایا است افغانان از خوف فوج توغری  
 خائف و بر اسان شدند که سیاه که او در میان گرفتند و در قلع غرضی نزد حیدر خان از مردم فریاد که هم تیر پیکار از سبب که مانده  
 بود و الغرض فوج شاهی توغری سیاه که در صدارت در افتاد که خوف سیاه اندرون قلع در اندیشه بود که مبارک است ای انجان پناه جنگ شسته  
 و جنگ کار بر جنگ کند و عرض همین حال شاه بر سر سیاه که امیر کابل فوج افغانان برای کمک حیدر خان طرف توغری و ستاده است بوقت  
 رسیدن حیدر خان با جمیع خود از قلع هر دیوان آمده و فوج شاه را در میان گرفته جنگ از مردم و جانب خواهد کرد شاه وزیر کابل فوج مجروح  
 شدند این غیر شیب و زور که سبب بسیار آرد جنگ میماند مدی دوست طعام خود چون جوانان فتنه شدت الغرض که نامه جعفر  
 و هرگز از زور و بگردد از نیند چون شیب که بی اسرار فوج انگریزی بر جوانان غنایا که سبب افواج کر بود گفت اگر در حکم توغری سبب بی جفا  
 و سکت آن آشتی بزخم و دماغی قلع را سواران جنگمین او را اجازت داد و گفت ازین جهت هر چه میگوید حریف مغلوب گردید و در میان خود  
 پس آن فوج چند مردم آورد و او قوی از کار لغت اتف بود و انتخاب نمود و دست شیب که بر طرف حصار دانه شد و چون  
 از دیوان حصار زد و دیوان رسید لقبی عمیق بجای قلع که گفته آنرا از باروت و لغت با نداشتند و فتنه در از از باروت جنگ  
 داده و در سر شیبه بودند بعد درستی کار فتنه کرد و در لشکر آمده با سلا فوج توغری گفت که آخر شب فوج را بغیر از آنجا بقایا نماند

بخورد رسیدن زید و یاقه که بطلان است است زلفش نیز از پدید آمدن که دیو اقله شکسته خواهد شد بر این سبب  
 حکم کردن توحید میخواستند که در سالار فوج پذیرای آنی شش شش هزار سوار برای یورش کردن قلعه فرمان داد  
 سواران انگیزی قدری شش تا قمانده در فتنه آتش زلف و غلبه ایراندند و از این که این تیر و پاشیده و کبابی درون  
 قلعه را در حمله کردند حیدرخان با صد مردم دیکه با او باقیمانده بود هم با شمشیر و خنجر میدان را در اختیار داشتند و با شمشیر  
 و خنجر در کشتن نمود که سواران با تمام حمله پذیرای نیامده از این که بود و خسته و مجروح گردیدند بسیاری از آن عاف  
 تیغ پدید آمدند و در میان یورش دوم که فوج شاه بر جصا زغنی نمود **باجید خان** چنگید  
 زد و دیکه از فوج شاه انگیزی جصا زغنی یورش کرده بگولاندازی از توپهای کوه شکن قیامتی برپا نمود و از این که بقرب  
 برآمده بودند باز درون قلعه رفتند با حیدرخان باقی ماندند درین یورش هم اهل حمله را شمشیر زنی و فتنگ انگیزی حیدرخان  
 هم بر همان اوقات آمدند نوعی خسته گشته گشتند که اصلا تاب نداشتند و جصا زغنی نماندند بیکدشتت بگردانیدند و شمشیر  
 لشکر شدند و میان یورش سوم که بسیار مردم از طرفین **بکار آمدند و حیدرخان**  
 اسپر کرده و دیدند یورش سوم تمامی سپاه انگیزی بقلعه درآمده از توپنی و فتنگ انگیزی کار قلعگیان تنگ کرد  
 و حیدرخان با جمعی قلیل که در حصار باقیمانده بود جنگ روانه داد و شجاعت و قوری و بسیاری از جانب مجروح  
 و مقتول گردیدند و جصا زغنی هم در آن کشته شد و باقی ماند که بفرمان طهران اهل کشته بگشتند آخر که حیدرخان تنها  
 چون شیر بریان با فوج حریف جنگید آن کار دنا گاه در عین نزد کشت شمشیرش که فتنگی افتاده بود شکسته و خسته شد و  
 بی یار و صلاح و مانده در آن محکم آمدند فوج بیاس شجاع هم در یار و قتل او کرده زنده میشدند و از فوج  
 شاه از یک طرف فشار و فوج و فیزی بلند کرده و مظلوم نصرت بر از قلعه بر او داشته شد بطریق کوهستان سبلان فغان  
 ملکها افتد و خیزند و از درید هرگاه حیدرخان از قید کرده روانه کردن نمود و فتح حصار عونی رود و اجامتی از سواران شینان  
 و کشت و زران آن با جوق جوق بزرگ شاه آمده اند ما می فتح گذارند شاه هر س اموال و تیر و بطایع انعام و غنیمت  
 و از طرف خود طعن نمود و گفت که شما بدین تمامی تمام در هر کاری که مستعد مشغول باشید تفریحی از جان مال شما میماند نخواهد  
 و بعد از آن نظام عونی مستعد را با سوار سوار کرده را بخاکد آشته خود با سپاه نبوه و جلال شد میان حرمستان  
 از یورش محمد خان از کر قاجار حیدرخان مسموم شدن محمد خان از دست و فتنه حصار  
 عونی بعضی مردم که نخواه بودند از عونی خود اقامت خزان او میسر آید این تفصیل خبر دادند که هر یک از اهل کوهستان  
 کابری جنگ نمود و بود با این سلسله قبل نمود و تاج شاهی از حصار عونی بطرف کوه دشت بر خاسته فتنه حصار نمود  
 بندی بودی که بقاوت حیدر فرزند تو باقی مانده بود و از سرچ اندری مقابلهت سیاه پشای استقامت زید و پاشیده و شجاعت جوانان  
 را در کجا آمدند و حیدرخان بگوشش و گوشش بسیار و گوشش بسیار و گوشش بسیار و گوشش بسیار و گوشش بسیار و گوشش بسیار

شاه قاهر را با تشنه نوبت عمارت بسبب نوبت خیر تمام نشده بود که چند روزی بگذشت که پسران خان را که در آنجا بودند پیش و بجا  
 برخیزد تا بوقت انداخته از رنج بیکابل در دنده و با گریه و بکا آمد و از این طایفه کردیم که خان سپهکانت که راه در خیمه را بر زمین  
 و فوج او از عجز کردن نموده کسی سید او را ببیند و او را بفزین هر قائل خوانند که بتائیش تمام بدن گویان گشته خون اهنوش سبقت  
 و اصلاح جوش و حواسی نمدار و فوج هر جای او بشاید به اخیال متفرق شده در اثر گرفتار کنون مامور او را که در آنجا تمانا بود برای تحمل  
 و علاج بجنون تو آورده بودیم نزد تبهیر او بسازمیر با تسلط این اخبار از لقا سیران شد خود که بنزد قوت با نرد و نوبت که در آنجا است  
 آهی بر کشید و گریان و تامل این از دست خطر او بر روی او جای خود چنانست که گریان نالکندان سپه رسید از سعادت اخیال از اشق تیر  
 بود که روش پروا کند که گران چرا که فی الجمله بخش آورده بود و بکل در آمده و بعد از ای تسلیم که نوشت از اشارت او کنا عرض کرد که وقت گزیده است  
 نیست بل مقام تیر میزگر نیست زد و تبهیری بنا برین زبانه با از خدا زد که بر می آید که صحت با بر این شنیدن تکلام مصلح گشته بر سر  
 اعلیٰار طلبیده است مصلحت نموداری به فضل جناب ری محمد که خان اشغای کامل حاصل شد و برایش آری بخت فرزند خود بسیار زرد  
 بگردانید که سوا کمین و در درویشان گوشه نشین بخشید و انعام پیشاگر پیشه داد و شب کمانه و اشرف شهر اعلام قسم خندید و بعد از آن  
 از سامان ضیافت و جشن غسل صحت از حال سیر شدن حیدر خان و فوج حصار غزنی از دست و بلب غنوج حریف حرف بچرف تا  
 محمد که خان ظاهر ساخته اشک از دیده جاری نمود و گفت که اکنون لطف رنگانی مانده که بر خان بعد دعا و ثنا بجنون بر پدر  
 گذارش کرد که امیر برای اعلام حیدر خان غم خوردن سپاه فراوان فراموش کرده با حریف خواهم جنگید و شاه اعراض بر او خود امیر  
 کرده روی تو خود آورده و دان برادر را که خواهد بود از حق خلاص خواهم ساخت که اکنون مصلح وقت آنست که از شهر  
 بیرون رفته با فوج شاه با جنگی استیلا بر پی الهی علیه السلام کشت و صبح آن حکم کرد که در کینه و درگاه با بیرون کابل بکشد و بیرون  
 خود خویش که بطرف غزنی بود فوج جمع آورد و خوانین نامدار و قوا لباشان با اقتدار را در یکجا جمع کرد و تمامی حال از عدم جدی الوش  
 افغانان زد و دیگر افغانان و سرداران غزنی بسبب استیلا که با حریف او هستند گشته شدن سپاه که برای حیدر خان بود و او میر شدن  
 خود او و تاراج فتن تمامی اموال اسباب قلعه و شهر و تو میر شاه با فوج و لشکر انو به طرف کابل و غیره تفصیل ظاهر ساخته تملک  
 شان نمود که اکنون را فوج تاجیست هم سرداران بالاتفاق عرض کند که سایه امیر سپه بار ما با احد تو بجای آن جنگیده با او نماند  
 او خواهد بود برادر و دو با خود را نشان بر میر خواهد ساخت امیر از طرف ماطمن بوده خیال بر کثرت فوج مخالف تا نظیر فضیلت انداز  
**بیان لشکر کشیدن شاه با طرف کابل و بر خاسته فتن سرداران کابل از نزد امیر**  
 شاه بعد از فتح و نصرت بر غزنی و امیر کون حیدر خان را با قشون انگیزی متوجه کابل شد و چون قریب رسید امیر افغانان  
 هر خیل و الوش را در چشمه خود طلبیده در باب اتفاق و جمل نمودن بنا بر قاطعه شاه سگوند گرفت همه با صحت و آن مش آمد  
 عرض کردند که تاجان در حق ما با مخالف امیر خواهد جنگید من بعد امیر هم عهد کرد که شاه را از نگرین ما می نامد و با جنگ کشتم  
 و حیدر خان فرزند خود را از بند زانسانم شمشیر را در نیام نکم هر گاه خبر جمعیت امیر و عهد کردن بر صغیر و کبیر شاه

شاه را با تشنه نوبت عمارت بسبب نوبت خیر تمام نشده بود که چند روزی بگذشت که پسران خان را که در آنجا بودند پیش و بجا  
 برخیزد تا بوقت انداخته از رنج بیکابل در دنده و با گریه و بکا آمد و از این طایفه کردیم که خان سپهکانت که راه در خیمه را بر زمین  
 و فوج او از عجز کردن نموده کسی سید او را ببیند و او را بفزین هر قائل خوانند که بتائیش تمام بدن گویان گشته خون اهنوش سبقت  
 و اصلاح جوش و حواسی نمدار و فوج هر جای او بشاید به اخیال متفرق شده در اثر گرفتار کنون مامور او را که در آنجا تمانا بود برای تحمل  
 و علاج بجنون تو آورده بودیم نزد تبهیر او بسازمیر با تسلط این اخبار از لقا سیران شد خود که بنزد قوت با نرد و نوبت که در آنجا است  
 آهی بر کشید و گریان و تامل این از دست خطر او بر روی او جای خود چنانست که گریان نالکندان سپه رسید از سعادت اخیال از اشق تیر  
 بود که روش پروا کند که گران چرا که فی الجمله بخش آورده بود و بکل در آمده و بعد از ای تسلیم که نوشت از اشارت او کنا عرض کرد که وقت گزیده است  
 نیست بل مقام تیر میزگر نیست زد و تبهیری بنا برین زبانه با از خدا زد که بر می آید که صحت با بر این شنیدن تکلام مصلح گشته بر سر  
 اعلیٰار طلبیده است مصلحت نموداری به فضل جناب ری محمد که خان اشغای کامل حاصل شد و برایش آری بخت فرزند خود بسیار زرد  
 بگردانید که سوا کمین و در درویشان گوشه نشین بخشید و انعام پیشاگر پیشه داد و شب کمانه و اشرف شهر اعلام قسم خندید و بعد از آن  
 از سامان ضیافت و جشن غسل صحت از حال سیر شدن حیدر خان و فوج حصار غزنی از دست و بلب غنوج حریف حرف بچرف تا  
 محمد که خان ظاهر ساخته اشک از دیده جاری نمود و گفت که اکنون لطف رنگانی مانده که بر خان بعد دعا و ثنا بجنون بر پدر  
 گذارش کرد که امیر برای اعلام حیدر خان غم خوردن سپاه فراوان فراموش کرده با حریف خواهم جنگید و شاه اعراض بر او خود امیر  
 کرده روی تو خود آورده و دان برادر را که خواهد بود از حق خلاص خواهم ساخت که اکنون مصلح وقت آنست که از شهر  
 بیرون رفته با فوج شاه با جنگی استیلا بر پی الهی علیه السلام کشت و صبح آن حکم کرد که در کینه و درگاه با بیرون کابل بکشد و بیرون  
 خود خویش که بطرف غزنی بود فوج جمع آورد و خوانین نامدار و قوا لباشان با اقتدار را در یکجا جمع کرد و تمامی حال از عدم جدی الوش  
 افغانان زد و دیگر افغانان و سرداران غزنی بسبب استیلا که با حریف او هستند گشته شدن سپاه که برای حیدر خان بود و او میر شدن  
 خود او و تاراج فتن تمامی اموال اسباب قلعه و شهر و تو میر شاه با فوج و لشکر انو به طرف کابل و غیره تفصیل ظاهر ساخته تملک  
 شان نمود که اکنون را فوج تاجیست هم سرداران بالاتفاق عرض کند که سایه امیر سپه بار ما با احد تو بجای آن جنگیده با او نماند  
 او خواهد بود برادر و دو با خود را نشان بر میر خواهد ساخت امیر از طرف ماطمن بوده خیال بر کثرت فوج مخالف تا نظیر فضیلت انداز  
**بیان لشکر کشیدن شاه با طرف کابل و بر خاسته فتن سرداران کابل از نزد امیر**  
 شاه بعد از فتح و نصرت بر غزنی و امیر کون حیدر خان را با قشون انگیزی متوجه کابل شد و چون قریب رسید امیر افغانان  
 هر خیل و الوش را در چشمه خود طلبیده در باب اتفاق و جمل نمودن بنا بر قاطعه شاه سگوند گرفت همه با صحت و آن مش آمد  
 عرض کردند که تاجان در حق ما با مخالف امیر خواهد جنگید من بعد امیر هم عهد کرد که شاه را از نگرین ما می نامد و با جنگ کشتم  
 و حیدر خان فرزند خود را از بند زانسانم شمشیر را در نیام نکم هر گاه خبر جمعیت امیر و عهد کردن بر صغیر و کبیر شاه

و سپاه او رسید به انازل لشکر بر سید به بشا گفتند که حید خان پسر ایرج عالم تمنای وقت فرج بنگام جنگ است  
 بر پیاخته بود اکنون که خود ایرج پسران برادران درگیر خویش و تبار و قوم قریبانش چنین غلامان برای جنگ اند  
 قسم خورده نمیدانم که چه شتر پیا خواهد کرد و از طرفین بوقت قتل خونریزی تا اینجا خواهد رسید صلاح در آنست که شاه  
 افسران سرداران بر قوم دایل را که با او ستند و سابق و عده سازش بوقت جنگ کرده اند خیمه نزد خود طلب نماید بر پیا  
 سیم و زواشی و خشنود سازد و ایرج تنها مانده بر سر بیخ حاجی برود و گرفتار شود و شاه بوجوب مشوره وزیر و افسران با تمبر پیش بر  
 یکی از سرداران لشکر امیر مخفی استمدان خود فرستاد و در بعضی ترغیبها خود ساخت تا آنکه بوقت شب هر یکی از افسران فرج امیر  
 بر شاهستیز و شاه حاضر و یافتن بر ثای زرفرو من صحبت جا که کلماتی عالی خاطر گفتند شاه بسیاره توقع این حال که آینه مانده  
 حال چاره بگریز تا قبل امیر گردیدند مدار و راه کابل منتوج است کمال خوشحال شده غیرت کابل نمود و نگاه تیرج اردو  
 شاه رسید شخصی از خونخواهان امیر را خبر داد که در اینجا پیشسته توجی انبوه قشونی باشکوه بر سرست رسیده اگر امشب از اینجا  
 نریزی فردا کشته میاید امیر بر تمنای خود که نیست توجی سر فرود رده خود و اندیشه کرد اگر از اینجا بیرون روم فردا کشته  
 خواهد شد در آن فرزندین امیر شاه که کشته شوند است خواهند گشت پس حیف است که از جهالت ننگ ناموس را بر باد روم  
 و دست اعدا امیر که نام اولی آنست که ایشان اجماعی محفوظ فرستاده خود از اینجا بیرون روم و به غیر که شدت نریزی حلیت هم  
 عزم دارد و محمد که خان افسر خود که حالا ای بر مقام جنگ نیست و تمامی ننگ ناموس با سیری و ادان از عقل و در ننگ  
 صلاح آنست که همین وقت کابل عیان بر از اینجا سوار کرد و بلا توقف تا غیر از بیخ بر با طرف با میان فیه منتظر طریقه غیبی خواهد ماند  
 بچه که خان کمر و دانه صلاح پذیر تحسین کجا پیشه فی الفی تو نامی قبایل امیر گرفته نشاید بل طرف منجست و امیر از اینجا سوار  
 سیر سوی با میان نهاد رسیدن شاه شجاع الملک کابل و جشن فرمودن و بجا صلح آن شاه است  
 که کابل قبایل شوکت اجماع طرف کابل منت فرود راه از اینجا خالی و صاف یافته بغرضی و غیره فری اغل شهر کابل شد راه  
 یک طرف صدی ششگ شزده ساکیاد گوش همانان برانید و از جانب دیگر نقاشی و کبابی نصرت و شادمانی بلند او از شهر متزلزل  
 و از سرداران بجوم و تبار از محمد و طرز و کنور و خیر و خیل لغمان و تخور و در سید و میان و غیره بدیاف خبر و برونمنت  
 شاه در کابل حاضر شده بگذراند غیره ساراگر اش مبارکبادی بجا و شایسته و اعتماد و از پیشگاه آن سلطان بگوشن آفتاب هر یکی با اطفا  
 شاه به چنانی خسران و سرور فرود آمد و دیگر وزیر فرمان شاهش به از سوار امیر کردی سپهدار سیل سع کار کرد  
 برای تقابلیه طرف با میان که از حد و بیخ و توان است فرستاده حکم داد که در هر جا امیر را بیایند نماند و گرفتار کرده بیایند  
 و اگر کشته کرد و در شش راجح شور شاه حاضر سازند الغرض چون سیل در با میان رسید زبانه هر کار که بر آس  
 جستجوی امیر به چهار طرف نشه بود و شنید که حریف نه نیست یافته بر حاصل بیخ چهار کرده ازین مقام با سعودی خافل  
 افتاده است در آنی که سپهدار سیل خواست که با در هر صد سوار مع کار کجا خیمه امیر گرفتار سازد و گویا که حید خان وقت سپهدار



ازین اراده باز داشت و خدیجه آدم معتبر نزد امیر فرستاده از خواب غفلت بیدار ساخت گفته نزد سنا که ازینجا خبر بطلبی دار  
 نزد و بگریز صورت تا خیرتینیا اسیر خواهی گشت امیر بی العوازل از انعام شب شب بخت صبح کیل کا کاکرد ازینجا وقت نشان فرود  
 امیر از نگاه و قافله و رات اسبان میخواست و دیدن خاکستر شد ان بشناختند سیل نفرین یافت که کا کاکرد طلب سنا نشی که با امیر  
 در اسرار بوقت شب از تخت کردن بخیمید و بر سر باز داشت و او انحضی برین اطلاع کرده ان مقام بگریز ایندین نظام کل را راجع  
 مکتفه انحال را بخود شاه و زیر پوشش که کا کاکرد با مردم با میان ناخته است از خود کما از اطاعت شاه بر نرفته در اسبان مانند  
 و بیوات و فرود شاه بدر یافت حال نا بخاری کا کاکرد سیل ابتکایه نوشت که او را اسیر کرده در قید شده بدینجهود مابودست  
 مروان ساز سیل بجز رسیدن فرمان شاه کا کاکرد را بحیثیه نزد خود طلبیده قید ساخت و در پاره سواران گذاشته بطرف کابل  
 نزد شاه روانه کرد چون در انجا رسید شاه او را بسیار نفرین کرد و گفت ای نا بخار نقض عهد کردی دشمنم را بگریز سب از  
 چنگ من دار بندی و دیگری خواهی کرد و گفته با میان پناگه زنده باز بکرمین من بخیزی وقت دیگر سپاس از من بجز چون  
 خواست که کتلتش نماید و باردار کند و در میان بخشی او کتاندیده عرض کرد که شاه این را من جواله نماید تا او را در زندان  
 بغیرتم در انجا خود او آگشته خواهد مرد چنانچه در یاور او نظر بند کرده روانه بجان هند و ستان ساخت شاه از جرم  
 و قصوری که کا کاکرد برخلاف عهد و پیمان عمل آورد از طرف محراب خان دالی قلات بگمان شد و اندیشید که مبادا  
 مثل کا کاکرد نیز در عین همی بگذرد و بیانات پیش آید و در لیسو داخل اندازد و باید که استیصال قبول از ظهور خود نموده شود  
 لهذا در جان بگین سپسالار که از فوج حاکم مبعوثی بر اسلک شاه از راه دریا آمده در نشون و چاه خور  
 فرمود که بوقت سعادت خود بطرف مینتی و قلات بلوچ رفته بصورت که توانی محراب خان را اسیر کن  
 و قلات و غیره بوجستان را در عمل مابدولت بیار و رفتن سر جان جنگین و قلات و محراب خان  
**را قتل کردن** محراب خان که از آبا و اجداد حکم قلات بود هر گاه وجه راه داری بموجب خود تو قتی که سلاطین  
 عظام بوقت عبور و مرور از دره بولان بجز زبان آنجا بطریق انعام می بخشیدند از شاه گرفت و در راه او را کشت  
 فیما بین شاه و احمد و پیمان شد که یکی بنسبت دیگری خرد و سرب بکند و من بعد او غنچه بود و مرور افواج  
 شاه سه از دره بولان گاهی قرض نرساند و فراموش نماید و در جان ایام از کا کاکرد هم عهد و پیمان بعمل آید بود  
 اکنون که کا کاکرد این چنین حسین حرکات خلاف مرضی شاه بطور آمد شاه از طرف محراب خان جسم  
 متوجه گشته از ان عهد و پیمانی که با خان مذکور نموده بود در گذر شده در پی خنرب و قتل او شد و درین  
 باب با وزیر و سر جان جنگین مشورت کرده فرمود که شمارا یا خواهد بود که از محراب خان بسبب بند کردن  
 دره بولان بر فوج ما چه قدر گستاخی و تمردی بعمل آمده اکنون او خود از قلات آمو که بولان حاکم  
 بالاست حلال تصور کرده از بخار و مترو دین زر را بطریق راهداری می گیرد و ضمن خدار از زرستانی سرخی می دهد

بکارشان و فرمانروایان هم سیده آزادی کرد و بجز در قطع چندی که دارد کسی انجیالی نمی آید و اتصال آن فرودست  
 که چون علقجات کلان شکل زهری و خورده و قطعات و حج و کمان تا حد بلات و در عمل خود دارد و قوم لوح و بردی و دیگر  
 اقوام انغان کوی و دشتی شجاع جنگجو و در میان مطیع او هستند بنا بر کتب بظن قصد دست آنکاز برود و شوره و در صورت  
 بسیار خیزی گوشت خون خواهد شد و با تیمه بدست آتش و شعله پس با یکدیگر می شیرین زبا و بار با هم آویزه  
 بخصوص حاضر با یکدیگر برین جلیه هم بدست نیاید و در اوان باج و خراج سلطانی تقاعد و زرد و نگاه بهر صورتیکه تواند  
 زنده و با سرش بخصو و با غیره سید و جنگین مکرر موجب حکم شاه با سردار آنکه زیاده نامی فوج هم بری او که  
 واقف بر حال قلات عیزه با وجهستان بود و عزم آنطرف نمود بعد تار شدن هر دو لشکر که در یکجا آمدن هر دو سردار بودند  
 سخن بر آنحضرت بخصو شاه حاضر شده و مضمک و کینه بود موجب مکرر زنجی برای شریک شدن در مکرر با یکدیگر  
 و اصل قشون شاهی گردیده بود و فوج آنکه زنی را نیز از راه دور با آورده اکنون که جمیع امور و مهات شاهی حسن انجام پذیر  
 بنده و امید و است که مع فوج برای تعیینه مالک کن اجازت فتن بر آنسویا بد هر گاه در قلات خواهم رسید بر شاد  
 تسخیر قلات و اتصال آن نمود و آنکس که فوض سردار بودی خواهم ساخت خود از آنجا مع قشون خود در آنجا هم کردید  
 شاه از گفتار جنگین بسیار خوش و شادمان گشته یک غلغله کار هم چو هر کراں بها و در چشمن فتن و نیک بختی آنجا  
 زنگنه عطا فرموده و اول مع فوج در کن خصم آنطرف از زانی دشت جنگین شاه نصحت شده با جزر کوه و کلبه کوه  
 بولان راه برگشت در عمل قلات سیده تاراج و با یکدیگر جهت بنای آغاز نهاد و هر دو لشکر آن هر دو سردار با قشون کابل  
 پیام نمودند چون بجز بجز خان سید از خوشیشان افزون خود پس یکدیگر این لشکر در عمل من آمده و در کابل زرع است  
 از بهر حبیب بکلام را و در نظر فتنه از آن کسیت شادید شاه از عهد که با من کرده است برگشته برای تاراج کراں ملک من فر  
 فرستاده باشد بکریف می از شمار فتنه از سید فوج استفسار کند فوج شمشیر ملک از بهر راه است و حکار از  
 ملک من دارد و با بار او جنگ آمده است و با صلح و دوستی چنانچه یکی از متمولان خاص بر بهر سفارت از طرف محرفان  
 پیش سید جنگین رفت بعد از آنش علیه ما و لفتت حوشتان که حاکم این کشور است بعد سلام مشوق از سید را استفسار  
 میکند که چرا فوج را در ملک من آورده اگر اراده سنده و یاد کن و اگر مضایقه نیست کسی با فوج تو فرستاد  
 بخوشی تمام زده بولان گذشت که راه منزل مقصود خود بگیرد و در صورت چو از رعیت ملک آغازت کنی اگر بار او  
 دیگر آمده بخوان بگو تا بزم و یکبار تو با یکدیگر بنام هم از آنجا بخصو فوجت که شمار معطیم شده با که در کن  
 کابل فتنه بود و چون شاه به قدر فتنهای نمایان کرده و متر دان گشتش و مصلحت استخرم و کسانیکه رجوع آورده و من بخصو شاه  
 سبازش نموده بطلای ملک من شاد از آنکه از کراں میگردم که بالفعل من در بنای بقصد جنگ نیامده ام از این جهت کن و در  
 چون شایق ملاقات تو هستم و چون کما ز ملاقات من نماند و گذشته از منزل مقصود خود بگیرم که در مدت عذری باشد بفرما

که چون ملاقات تو آیم زیر که شاه بوقت فرصت کردن بمن فرموده بود که چون همسر و دولت هر یک با عوالم خان که یکی از سرداران  
دو نخواه من است باید که ملاقات کنی و چند روز با بالمشافه با او گفتن برون سندی که بی آری پس بخیر این امر مقصدی دیگر بودم  
سیرت را یافتن خلعت نام گرفته بطرف قلات رسید محراب خان بر مضمون نامه جنگین آگاه شده با خویش و تبار خود مشورت نمود  
که این فسر انگیزی که خوانان ملاقات است خالی از کرد و فریب نمی نماید چون بخیا میگذرد که حکم شاه تصد که بتاری  
من وارد در هر دو صورت خواهد من ملاقات او روم خواهد وی در اینجا باید از عدد را و این نیم رای شماردین امر چیست  
سرداران و مهربانان ملک و با اتفاق عرض کنی که آنچه سرداران اندیشه میفرماید بجایست بر عهد شاه اعتمادی نماند کلاگر را  
محض با تمام و سوسین قید کرده جلاوطن نمود و خانانش معلول و بر باد ساختن کل که همچنین تالی می بریادی ملک جان نیز  
انزایشده فوجی را برای تسخیر قلات فرستاده باشد و نیز صورت صلح آنست که سردار را بخار و دونه جنگین را از خود طلب از دو  
بارت او و دراز در حواریان او آنچه شما گفتید من خوب میدانم می فهم که بعد از مرتب و بی امانت است که ملاقات چنین جهان  
مشاق ملاقات برون نمی آید و چون من طبع و تشنه نخواهد ساخت که از برین نزدی خود پیش همان فستق و در این سخن  
طلبید در صورتی برای برداران برانقیض رسیده است که ملاقات با همان کنم پیش و شامی که بر این دو امر است نمی فتر  
من نزد او من است و ای طلبین او را نزد خود سرداران عرض کنی که اگر مرضی تو طلبت که با ملاقات کنی در صورتی که در آنست  
که خود او را در اینجا طلب تو زینهار نیز بشوم و چنانچه محراب خان رای افسران خود اسپندیده در اینجا نیز جنگین بدین مضمون نوشت  
که آنچه شما حال سفر خود را ازین دو وقتی با سرداران ملک کل کابل و هم خواست از نزدی ملاقات دستدار در نامه خود نوشته ای بطرح  
و آگاه که شوم چونکه شما همان من سستی خواسته بودم که خود برای ملاقات شما اشتباه کردیم سبب که فرزند من محمد زنگین که در خدمت  
دور اینجا کسی است همان نیست که او را بجای خود مقرر کرده از جای خود حرکت کنم اعلی آنست که شما خود تکلیف کرده کلمه  
مختمم را از قد خود پرورد و بعد از این خویش سردار سازید جنگین از مضمون این نامه آگاه شده شاگردید زیرا که مراد او همین  
بود که بیانه ملاقات در قلات فرستادش کن و بچاره شعل ساخته تر خشک را بسوزان پس چند روز سوا جنگی همراه خود  
گرفته بطرف قلات روانه شد و قریب قلعیه رسید بجای که مناسب بود و آمد محراب خان بجز دریافتن خبر در دو ایام از آن  
مقرر کرده سامان ضیافت پیشه بنام در لشکر جنگین رسانید و پیام فرستاد که من فدا آنچه برای ملاقات شما خواهم آمد جنگین  
انرا من هر چه که از شما خواست بسیار خوش گرده دید و بوقت شب افسران فوج را نزد خود طلبید را زدن را ظاهر ساخت که من  
بحکم شاه می خواهم که بجز آنرا اسیر قلات را بستم که من را بسک و در هزار سوار و چند ضرب توپ بگیرم و در فلان مکان که از  
قلعه قریب هزار گز دور است و در اینجا آنوقت هر دو طلبت رفته برای کمین می کشیم و شما ما را در حصه سپاه که باقیست علی صاحب  
تیا مسرعه شده بهانه استقبال نصف راه قلعیه دید و هر گاه محراب خان از قلعه برآمد قصد کرد که کند اول شما با او بدار  
پیش آمد و در میان فوج خود کرده میدانی که مناسب بود و بجای باشد را و جنگید و کشتن او و سپاه همراهی او در بیگنسید

اگر زنده که گرفتار شود و مهاوگرشته شود و سوار و انحصار پادشاه و عازن سزای القرض جنگین بسیار و چنانکه در کشته چنان کرد  
 یعنی روز دیگر علی الصبح هرگاه محرابان برای ملاقات همان شمس جان و غافل از غدر فریب با یکدیگر از دو صد کس سوار  
 و سیاه و قهوه سوار شد از قلعه برآمد به نصف راهی نموده بود که فوج افسران جنگین پیش آمده بر سر سلاخی و استقبال و شلک  
 تفنگ خالی سرگردان پیش آمده بطرف نیمه گاه جنگین قدم برداشت و چون میدان و سینه بجای خود برای مصاف قرار  
 داده بودند رسید یکبارگی بر محرابان و عمر ایوان و حمله شروع کردند چون چند کس از عمر ایوان محرابان از دست شاکسته نهادند  
 محرابان متحیر شده داشت که همان بامین و فلک و آخر او هم بجزیری فریقان خود را حکم زد و کشت کرد گویند محرابان برین وقت  
 چنان کاری نمایان کرد که اگر رستم دستان ست برد او امید بر پیش بود بسیار از زمین میگردونی با وجود قلیت حیثیت  
 آنقدر مردم حریف را کشت نخست که لقیه سیف عاجز آمد همان خواستند و بعد از آن که فوج جنگین شکست فاش کرده  
 بطرف قلعه برگردیدند روز قلعه نرسیده بود که یکبارگی جنگین یکس گاه به جسته قلعه را حاصم کردند و شبها بی توپ تفنگ کاربرد  
 فلکیان تلگ ساخت و آن هنگام محرابان بسیار تحیر شدند که از فوج قریب قلعه از کجا رسیده چگونه وقت بجا و قلعه را خسته قیام  
 بر پا ساخته است چاره ناچار با هم ایوان خود که در جنگ اول باقی مانده بودند شمشیر کشیدند و فوج دشمن حمله کرد و بسیاری را کشت  
 و چون بای ایقامت فوج حریف از یک طرف و وصل تزلزل از ناحیه گوی فوج امیر از طرف دیگر رفتیم پیش برداختی گویند که درین جنگ  
 از زکشت بسیار جملهای متواتره افرینید که سپاه جنگین تا بقابل نیارده و پستی کرد و لیکن چون باقیه سینه نتوان کرد  
 ناگه تیری بگردوز آن زمان قضاوت بد جسته رسیدند محرابان رسیده و فوراً انضباط آن کربلا عمل بود چون شده از سبب قضا  
 بعضی از عمر ایوانش همان وقت لاش او را بخنی بر عت نام بر پشتند جای محفظه زدند و چینه جنگین او را افتند و هر گاه سپاه  
 اندرون میروند قلعه بر شاد به مقتول شدن محرابان بهر سان بی دل گشته متفرق گردیدند جنگین بموجب حکم قطعه بود  
 آنچه از قلعه که با یک در آنجا بود هر ابغاث بر بوسکانات شکل نفسی کند و آتش داده با خاک برآب ساخت پس بعد جنگین چند روز  
 و رقعات توقف در زیر و اطراف و توابع آنرا از حد و وقت تا کوه بولان معقلیجات آن بل خود او و قهوه بیض سردار لودی نمود  
 گویند که سیکل از زبانان آنجا اطاعت و فرمانبرداری او را در او را بر عطا قش محال بر تو داشت و کسانی که بغاوت و سرکشی نمودند  
 استیصال شان نمود و قلعه و ملک آنها را بگردان حواله نمود و بعد از نظم و نسق و توق فتن آن یار و صدیقی بجهت شاد تصفیر حال  
 ظفریابی قبلا کشته شدن محرابان و در عمل آوردن توابع آنرا و قریب ساختن آن ملک سردار لودی غیره سوچی کردین  
 هم روی دادند و در فصل گذشته عثمان عزیمت رابع مشون همراهی خود بجانب نیمی منطف ساخت رسیدن  
 خبر بر پادشاه و تاراجی قلات و کشته شدن محرابان محمد نصیر خان فرزند رشید او  
 گویند بعد از قتل تاراج قلعه قلات از زن و مرد و کسکه آنجا بحال تباه نماند نصیر خان بر سر محراب خان که در  
 مقام کعبه واقع مکران نزد او بود فرستند و حال بیداری و رسم ایجاد شاه که نسبت بدش پرس کرده بود

ظاهر ساختند و گفتند که فوج شاه بعد از قتل پسر زلفه قتل کند و با خاک برابر ساخت و شتر قلات و اطراف  
و جانب آنرا تیر ماراج و غارت نمود سردار لودی که آنکه بیست با فوج شاهی در آنجا فرزند وانی میکند و در آن  
مشغول بود و آرد و کاهان علی غل اوست جمله اهل و جنس ساکنان قدیم را از آنجا بدر کرده آواره از خانان ساخت  
و هر که درین کشت و خون زنده ماند بچون جان گریخته آواره و دشت کربت و بیابان مرگ گردید و ما نزد تو افغانان  
برای خبر کردن آمده ایم نصیر خان بد بافت انجامانده داشتمال بر سر تهم و الم غلبه و صباح و سواران هم پدر  
میگرفت و بنالید و نزد ما در رفت گفت ما که عرض پر بر خود میگیرم خواب و آرام برین حرامست اکنون بگو که ما در میان  
بجای پدر غمناک و تیمان سستی بفرماند درین هم چه بد بر سازم و از کجا خزانه و سپاه و سامان جنگ را بر هم سازم بگو  
که حاکم قلات شده و در امری ملک سواد و زمین تصرف خود دارد و ملک کم و از و عوض بدین خود بگیرم مادرش که حافظ صاحب  
ایل و جنس بود نصیر با سپاه سلی فرمود و گفت که در چشم آفرین رحمت تو که تا زمین اراده و آوار و اطراف فوج تو را در غم خود  
و اندیشه کن من از خزانه پدر خود نشان میدهم از آنجا که فوجی را از ایل من که در بروجستان بسیار اند و همه از ایل قبیله  
پدر خود و از ایل من فلان کس استان پسان بچریش که فزادان کله هستند لطیف فوج تقسیم کرد تو کلان تقسیم حصه که بخار  
بچار کاشته و با حریف جنگ چنان نصیر خان افغانان بلوچ که در مبارک و شجاعت شهرت داشتند و هم از قوم پدر خود  
خیل خیل فرهم بود و گویند در زمان قلیل افغانان زهرتی خورد و در جهان دیگر که هستان مخصوصا از افغانه زهرتی آوردند  
حد و قندهار و اطراف سنده نزدش گردانند نصیر خان فوج طراز ساز و سامان قلات حرب عظام پانچ و دیگر تو هم در  
خوشند و ساختن خال خود که در شجاعت و جانمندی شهره آفاق بود سپاه رسا و موفوق با فوج تبار افغانان بود ساز و ساز  
و سواران هم نرم و یکبار با سوار لودی خود قلات غیره ملک بائی خود شد و از آنجا می آید افسر که در جهنم خان نام است افسر بود که  
از زمین جا با سپاه تابع خود از شیب در شان و او بر برق و ارشاد تافته که دره که هم را اچیان بندکن که فوجی بر ملک اعلا  
آمدن تواند و قلات شمال از دست آنگزینان خالص گران جهنم خان برود و آنجا رسیده اول که بود از آنجا رسیدن کوفت فوج  
مسدود ساخت قندهار و محاصره کرده کوشش بر آن خلاص آن بسیار کرد و مکر فوج آنگزینی در آن قلعه از توپ تفنگ  
تفنگ باری می نمود و املا قلعه اندک شد و نامت چهاره در آن قلعه تخصص بند و سپه پانچانی غلاند و او سپه و ملک از جهنم خان  
نیز بود و اصلا آنها گفتنی از غم و احمق نصیر خان با فوج کثیر قصد و او که در موقع زهر خورد و در جهنم خان قلات شهرت یافت که نصیر خان  
با سپاه کثیر بر آنجا لشکر آورد و هر مستر بود بسیار برش آمده است نصیر خان با فوج چند فرسالت نصیر بود و کم از آن شورا  
بهره کافی و آرد آنجا فرستاد و چون ساخته شد که فوج حریف از فرم آنگزینی و مندی و هم سکنه تک بسیار است سپاه با  
قیل پس باید که با نصیر ملک علی با دشمن جنگ کند و خیال بخاطر میکند که قلعه را کاهان تو هم مرگه هر منسوب شده و آرد قلعه  
ملک خود دست بردار کرده و متروک است و بعد از زوال فوج و سپاه و مان جنگ کوشش ساخته با جو و با هم

تا ایشان بیافتن نرسد و اگر گشته بدفع اعدای خود که در اطراف قلات اند می گویند شش نایبند و آنها را ملک خود  
 برین گفتند و چون که حرم خان بالای کوه بولان راه آمدن ملک عدایسته برده کوه مسطور گشته است حصا شال را هم  
 میاده کرده و در منصورت آتش بجای که به چهار طرف قلات میخورد کشید بعد از آن فرانسوانان مخالف فرصت نخواهد یافت  
 که بر دیدگی برسد پس در چنین وقت من جمله حصا قلات کرده از دست لودی سپهرت آنرا انزال خواهیم کرد و او را ضعیف  
 خواهیم ساخت همه فرانسوانان تدبیر او را مستحسن داشته و عاونا گفتند پس نصیر خان حسب واد بخود دومی خان صاحب قلعه  
 شال قوم می را بدادن از مستعد به و فرستادن سپاه قوی دل ساخته برای اخراج حریف تحریص نمود چون هر چهار  
 جانب قلات آتش کین و پیکار گرم شد و شعله دار گردید و گوشت بفلک کشید نصیر خان قلعه قلات از چهار طرف  
 بجا صده دراد و سپه دار کا بان و دیگران فریج شاهی از قلاته نصیر خان عاجز آمده آنها را ملک از سبیل زینت ملک سنده  
 که با سپاه کشید و راجا بود و نودست سبیل چهار فرانسوانان نامدار که یکی کیتان گلران و دیگر کاراکامی موسوی ریث و چهاری مستر بود  
 با سپاه فرنگ ملک شان فرستاد چون هر چهار در با فریج خود با مستعد کا بان شدند دومی خان مذکور یادشان پیغام  
 فرستاد که شما هرگز قصد آمدن بطرف قلات ننماید اول آه که در استان بسیار دشوار گذارد و مردم کم کوهی مانند سور و مریخ  
 از پیاده و سوار خیل خیز را اینجا فرستادیم گشته برای گرفتن عوض خون مجراش کنی خود که جهت سببه دشواری است  
 هرگز از ایشان عهده بر نخواهید شد در این کوه عزیز و توپ نشتنگ سخن دومی خان میزبان کیمان اوقی نهاد که کسی  
 بطرف قلات از راه کوهستان که نهایت بلند نیست ذوق آب بود روانه شدند و بوقایب قلب رسیدند در اینجا خیل می چنگ  
 و بلج مانند حرم خان بارشس دومی که تا بناف و در شان رسید که پیش فریج گشته چهار در واران با دشواری انقطاع نمود  
 شکما از بالای کوه لاک ساختند و فریج همی او شان را توجع نموده قایم سباب لشکر را غارت کردند قلعه کیمان برافشاید  
 تیاه شدن لشکری که برای مدد او آمده بود و مضطر و سرسپه گشته از دومی خان پناه خواست خان مسطور از راه کوه گذر  
 شتزان برای بار برداری شان فرستاد و یک سپه خود را همراه آن فرستاد و فرمود که او را سیاه عمل افغانستان با  
 اسب انان تا بسنده رسانیده با آید چنانچه از آن قلم بر آید به زمین و حمایت سپه دومی خان مع مساف کیمان  
 نمود و چون تا بسنده رسید فتح نمودن نصیر خان قلعه قلات را و گرفتار آمدن ستر لودی  
 در دست او چون نصیر خان آنچنان راههای هر چهار طرف را بند و سد کرده بود که از هیچ جانب سپاه  
 برای مدد لودی و دیگر قلعه داران او رسیدن نمیتوانست لهذا قلعه کار کا بان از مدد و ایگس گشته قلعه را گذاشته  
 از دومی خان مرزبان آنجا مدد خواسته بدرفت نگاه نصیر خان بلودی که قلعه قلات در دست او بود پیام فرستاد  
 که اگر این نیست خود بخوای قلعه را گذاشته به سباب خود با اسب انان هر طرف کیمان خواسته باشی برو و الا ترا بدلت +  
 و غلری اسپه خواهم کرد ستر لودی از آنجا که مردس شجاع و صاحب تنگ و ناموس بود با شجاع این میغایم سپه

+

بر آنست و بغیر نصیر خان گفت که بره و از طرف من نصیر خان بگوید که تو طفلی و چو شیر نوزاد و من تو زنده است هر قدر است  
 و تهدید میکنی من گاهی قلعه را نخواهم گذاشت الا یک صورت که مستر بیل از بدینست سنده بمن برآخالی کردن قلعه  
 اجازت بنویسد آنوقت البته قلعه را گذاشته بتو تفویض کردن میتوانم والا اما جان من دارم تو قلع از من مدار که  
 قلعه را بتو بسپارم نصیر خان چون دید که قلعه بدون حمله جنگ بدست نمی آید و بدین فوج و جنگ موجود است آنوقت  
 و تفنگ قلعه را نمی گذارد و ناگزیر باید از آن فوج و بهادران سپاه بر هر جای طرف قلعه حمله می فرماید که در سه ماه و دو نیم از هر  
 جانب او را می گردانید و ناخواسته دلاور سپید دانا که نصیر خان از کجانب قلعه انقباض می نمود تفنگ آید و در بار آورد  
 مع فوج و در صفا آورد و از هر دو جانب بمکانه بجا زد و کشت بسیار آید و گرم ماند و گویا کجانب بهادران بل و تک  
 بغیر بقیه تفنگ آتش در حرم می افروخت و حرفت مانده قیامتی بر او می افتند و بجانب کید و لرزان از قوم افغانان شش  
 دروین گرفته باز هم صیف شان و خنجر خان سنان از کدو کاخ هسته مخالف می مانده نصیر خان در پیش حال  
 که در قلع فوج بود بر سر او خنجر و نیزه که می بهادران کدو کشتند و خنجر از شاعت پوشیدن میدان مردان می ستانید  
 چنانچه توانای حرفت کمالات زنده از قلعه بدر و آخر کشتش و کوشش بسیار جامعی کشید از افغانان هر قوم بر سر هم کدو که  
 خیلی بهادر و شجاع بود در نتیجه او زنده گرفتار کرد و فوج او بیش از ده گرفتاری سردار خود مرعوب لرزیدند و بی سلاح  
 از دست می افتادند از سپید نصیر خان ناله می شنیدند و دشمنان امان ده از قلعه حلات بدر کرد و دشمنان با بی نظیرت نواخته  
 او از یک سردار بجای بدین کشت و بعضا خلعت انعام سپاه را مال فخرت و ساخت با و ای دو گانه بدرگاه می کشید  
 پرداختند و در دو پیش محنتان مسکنان و دیگر فرم از بیکانه و بیکانه نخواست رسیدن خنجر گرفتاری  
**لودی ب شاه کابل سپه لر بیل در سنده** چون شاه در کابل خبر رسید که نصیر خان بر حراتان  
 قلات داد و هر دو غیره بر اعوض پدر استند او ملک تو خود فوج کشی کرد و قیامتی بر پا ساخت و سبب کدو که با ساود  
 حصار قلات بود گرفتار کرد و از دو قند باز تا اطراف سنده در عمل دخل خود در آورده و غنیمت کشتن بود  
 فرمود یک لشکر کابل بر آستخلاف لود و دیگر از سنده بنا بر سبب آوردن دره بولان زد و باید فرستاد چنانچه در لشکر  
 بسپاری سر شیبی نام بطرف قلات از ساخت لشکر می دیگر لرست بیل سبب حکم شاه وزیر سبب کردی مستر در جانب  
 دره بولان بسپاری بنود و سپهر و لشکر سنده در مقام داد سپهر شهبازی بر جمع خان ده مرد پیش راه فرافتنج سواد و کدو  
 را باز در قابوی خود و زور و نصیر خان بدنیافت حال توبه دو سپاه بسپرداری دو سپه لر از کابل سنده بطرف شت  
 و گل خان مال خود را که جزیل فوج او بود فرمان داد تا با لوجس خون بدین در زندان رفته لودی را کیش چنانچه خان  
 مسطور در زندان رفته از سنگدل لودی سپه لر را که بی سلاح در خنجر میبرد بود قتل کرد و نصیر خان فوج انبو  
 برای مقابلش کدو کابل سنده و نانه ساخت نیزه و کس می خنجر چنان لرزش هر دو سردار فرستاده پای او کچک شت

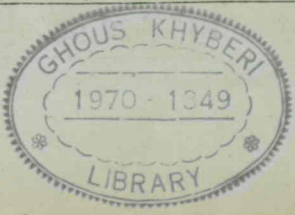


بیدار گزینند بعد کرده بود و در ایستادن و کشت و ملک که استان و ایران بی آب که از عهد پیکر خزان و همیو صاحبقران و سلاطین  
ایران و هندوستان در عمل سلافان منسلب بعد نسل بوده است از قوم افغانان منسلب خود هم از کوهستان  
و کوهستان نشینان خوش سیرت هم در کسب زبان هزاره لشکری فراهم کرده بودی را بعضی غنم بر بیگانه خود شتم و شنیده باشم که با  
فوج انگیزی با بودی پیکش من بر آفرودتم اکنون که شما توجه بدین طرف کرده است و صاحبست چه اگر از ملک که استان ایران من  
کویسکن مرغ با خاک نشینان بی آب نباشت زیاد ازین قرضی نخواهد کرد و اقوام از صقندار تا این سندهاشی در طول آسمان سیاه  
خواهند بود و اطراف شمال که سر سرشت و کوه است همی را از کوهستان و صحرای نشینان خواهند شنید تا مانا اصدید از زره بولا که گشتن بخند  
و همیشه از هنر بی و دیگران هم با و بودی که استان افغانی بر اینها نباشد داشت و اگر از نوره عیسیه مرا با من مانا ملک سوروشی بطورین  
خواهد گداشت اصله قرضی از زره بولا که وقت بود سپاه شاه فرنگ خواهد هم رسانید ازین هر وقت آنچه که از نصف کوفی و گهایان  
انتظار فرمایند ببلان حاضر هم اگر نوبت ملاحظه کنی و آنچه که نسبت سپهر لودی ازین قرض آمده من بجانب من بود که در هر دم حاضر بود  
و فریب گشت جای آباتی را گرفت و علاوه برین هرگاه سیاه من قلع و قلمت احاطه کرد من سپهر لودی می بودم که با من محمد  
جنگ کنان اما من میدهم سپاه و سیاه خود از قلعه برداشدی با تو قرضی نخواهد کرد و در این کوهر اطلال خرابی قرار داد و بخشید  
و با من بیگانه باعث خون خوردن خلق خدا گردید که بر کین چون غیران نصیر میام و در بود سپهر رسانید سستی می بودید  
که هر دو دشت منصفت پر بود و نهند کنفی محققه درین آمویش و در که قصه نصیر خانیست که این بجانب بیست شانه  
بعیدی پیمان کنی پیش این قصه نقل کنند الحال که او بوقت بمردم و شاه و سیاه را از زره بولا که دشوار گذار راه و کجابه  
آن شاه او را نخواست بعد کرده او همیشه بر ملک سوروشی خود باشد اکنون صلح آنست که با نصیر خان جهان محمد و جانی  
که شاه سابق نسبت بپیش کرده است مستقیماً بشم و زیاد ازین قرضی بلکه وجان او را سالی هم پس  
آن هر دو در راه با و قارضلی نامه نصیر بدین مضمون نوشته که آنچه سابق از شاه خلاف محمد پیمان نسبت بپیش  
بخطور سید بقصای بشیرت واقع گردید اکنون جانی پدید تو مبارک باشد حالا فرج انگیزی بطرف تو نخواهد آمد  
بشلی که از زره بولا که گاهی تعرض نشوی بعد از آن هر دو سپهر را نصیر بدین گونه صلح آشتی نموده ازین حال  
اطلاع بسترسل اجنت سنده بدین مضمون دادند که ما هر دو کس نظر آن که حق لطیف نصیر خان است ملا به در صورت صلح  
و آشتی کردیم امیدواریم که شما نیز بر کرده را رضی گشته خطی از ضمن اما ن و طمیدان بخان سطور بر بخاری ستر سل بدین اذیت  
ایم حال بر هر دو در راه بسیار شفقت و در جواب خطوطشان نوشت که چون نصیر خان سپهر لودی را در زندان گشت  
و بسیار سیاه و سیاه را که در حصار قلات بود قتل نکند کرده است من بدین صلح نمودن شما با او رضی میم اید این  
شروط که نصیر خان زند من میاید با من ندو بر زم و بعد تحویرو جانی و بدست سیرل زریخت سنده دادند هزارم و در سیاه  
از راه زره بولا که گشته در تمام شمال خیزدن گشت پیغام ملاقات خود نصیر خان فرستاد و غرض این بود که بوقت آن را بسیر



قتل کند و تمامی ملک ما در عمل خود در آن غافل ازیرگی نصیر بر آن استیصال نصیرین غریب است و در کسرت او پیش خود نصیر  
 طلب کرده عوض او دی او را بکشند ناگاه با بنام خود بر منی مملکت فیکاشته ازین عالم گذشت و سجا او سزاوارم با مور که  
 چون او مرد و با مصفا و منصف با دانش و رحمتی تصف بود و صلح داشتی آن هر دو و اول آن سابق الذکر که با نصیر خان کرده  
 آمده بود در ارضی گشت و از روی اختیار کرد او را از طرف سرکار حاصل بود و خلافت آن کشور را بر نصیر خان بحال برقرار کرد  
 و نامتد نصیرین عهد و پیمان کنی که شاه در ابتدا حال با جانشان پدرش نموده بود و از سر نو نوشته زدش فرستاد و مکتوب  
 ساخت نصیر خان بنور خواندش بر بی معذرت و ادعا شکر نیده و از بخت دست او نرم شتافت عند العاقبت بعد  
 و شناسی موفور بر زبان آورد که باین بنده فوازی دوره پر و کز نازنده ام نهد و ام خلیل تبار من هم همیشه تابع و وفادار  
 حکم سرکار خوانده ماند سزا و تره از معاینه این حسن اخلص او را بطای غلعت کران بهاد صلاح و اسباب شود  
 نموده بطرف خلافت نصت فرمود و خود با سپاه در سنده معاودت نمود و بدانشندی آتش فتنه و فساد را که بسبب  
 پیمان گمنی شاه در خلافت داد بهر زمین سر کشیده بود و فو نیا نید **عطف عثمان قلم میدان** تحمیر  
**حال امیر گه چگونه از سرحد کابل بطرف قندرز رفت** چون میر در بامیان دید که کوه  
 رفیقان و غرضان در چنین وقت من رو بر یافتند و فوج شاه هم در عقاب من است نیکند که در بامیان اوراق کابل  
 دمی است کمر دول خود نداشتید که از اینجا خود را بطرفی دیگر افکنم تا دست او را بیایم پس تنها بطرف قندرز رفتم  
 هرگاه قریب آن شهر رسیدیم که قندرز در بافت خیال با فلان هر کونه اسباب سامان استقبال کرده با غزا و کلام میر  
 و شهر برد و صفایس بر اسکن او مقرر نمود و در روز شنبه خدش حاضر همانند و هر روز عینا موافق رفته و شان میر در شنبه  
 به نشستی و سخنواری او میر داشت شبی از وی پرسیدند با وجود کثرت خلیل تنها و سپاه هزاران افغانان قریب باش  
 غلامان بسیار چه شده که تنهایی یار و یار و آواز جهشت غربت شد و از ملک عثمان مان جلا افتاد آید بی بزرگی و گفت ابرو  
 چه گویم چه بیان از آن درین روز کابل طالب حاضری در نیمه و نقیض است شاه جاکار اول بغیرت کابل قندهار زمین و کوه  
 بولان سیده کار و محرابان نیز که نکر زبان با خود ساخته خوف خطر با فواج میشی از دره کوه کوه عبور نمود و عثمان الی قندهار  
 بسبب اتفاقی کار و حاکم خلافت بود و خود تا بمغلا دست فواج کشیدند و بطرف ایران من رفته تا که رفت شاه قندهار از انجا  
 خالی یافته با بطلان مش پرده خسته متوجه کابل شد و از شنای راه بر غرضین حکم کرد پس میر جیدر خان سیدت خاسته فوجان اشرف  
 سپاه فوج با چند صد مرد هم که در آن استیصال فشرده و آخر زنده در فوج انگریزی امیر گشت چنانچه او در  
 همان عالم قندرز و آن دهن ساخته و دیگر گریه هم که بر آن کوه بر دره غم جو بود راه عبور نمود و فواج شاهی بنده ساخته بود و کابل  
 ملی حرم در نصیر بر خاقان زانید هرگاه قریب به مملکت رسیدیم و مردم او را با بخت برودن کابل از دزدان شسته  
 حیانتش باقی بود و تبه بر علاج صحتش دست داد چند در کابل دهن بود و فتنه حال هم شکار شاه در با بختی زانید

و امیر نمودن فرزند چند خان قریب رسیدن بقصد تخریب کابل گویشم خورد من با جمعیت خیل تبار غلامان مکرره و خلباش  
 براه جنگ او برین شهر فرقه قیام کردم و دستگیر و زنگنه بشد که تمام جمعیت با وجود عهد و پیمان و قسمیه بودن جنگ شاپلیع زر  
 و جابه با او سازش کرده بوقت شب از نزد من برخاسته فزندی و شمول شاه شستند چون تمام اندم قبائل و عیال خود را با هم که بخان  
 در پنج فرستادم و خود خواستم که چندی در باسیان و نواح کابل باشم زیاد از دست تمام در اینجا نمودم بودم که فوجی امیر کردی  
 انگریزی بر تنهائی کاکریای که رفتاری من در رسیدن تمام قبا بل فوج کشیدند است استه خود را بقصد بر ساینم آمده باید دید  
 که فلک شنبه بازی دیگر روی کار آمد سردار قندر که جوانه عالی همت بود باستماع این تقریر امیر با بسیا کشمین نموده  
 بر زبان آورد و شمر حسین است کردار و کار سپهر چه نماید یکی کینه نگاه محمد و غم خشان و نانی نیکبای چه بنای پیران  
 امیر از خدای چه اکنون در یقانه که خانه است چندی قیام در زنده بخوری و خوشدل بگذار سیر و شکار و خوشی و آشوب  
 شاید بخت گشته تو گرد و دو کوب قبائل از بر او ج ترقی تا بد من بزودی سپاه ترک را فراموش کرده بوش کابل غلام  
 کرد و چوین انرا بنجاب کرده باز تراد را بنام من خواهم ساخت این هم نزهت ما چندان هم و دشوار نیست امیر شنیدن این کلام  
 خوشدل شد چندی آرام و راحت تمام بهر سرد شاه کابل هرگاه آگاه گشت که امیر قندر است بکابل آنگاه نوشت که اگر امیر اگر قندر  
 کرده زدن بفرستی با تو بسیار سلوک خواهم نمود و مان دولت بسیار خواهم بخشید و اگر از گشتن من بر تالی بختا و حج کشید ملک  
 زبر و زبره نیز خواهم ساخت تا کم قندر زبانه شاه مطلع گشته بخو گفت که شاه طبع دولت داده را با خودی امیر و هم بقوت  
 مستعار و سلطنت در لوزه مرای رساند تا رسید بهمان عزیز خود شل امیر و در غایت او احوال سازم و تف برین ملک دولت  
 و جاه و حشمت که مرا بحین امر تسبیح موجب خسر الدینا و الاخره ترکب گرداند گویند نظام بقصد بنای عقل و برین تراضی مبرات  
 سعیر شاه بر درخته او را بطای خلعت و انعام از خود راضی و ششون و ساخت و شاه را بهینا صفت بسیار شود و جواب  
 بنوشت که من تابع و فرمان بردار شاه هستم هر کاریکه ما فرماید بجای آوری ان بجان و دل حاضریم لیکن امیر از سلطنت من  
 بیش است نمیتوانم که برو دست انداز شوم و چندین قدرت ندارم که او اگر قندر کرده نژد شاه بفرستم و از طرف او هیچ  
 جای اندیشه نیست او خود با قبائل شاه و قریب هلاکت است و جوان بد سفیر داده بروقت نصحت گفت که آنچه بخواهد  
 نوشته ام زبانی بحضور شاه عرض کنی و از ان رو پیش امیرش در همانا ماری بنگساری امیر کوشش و استیاضی نموده  
 رسیدن خبر آوارگی امیر شاه بخارا و طلب نمودن در اینجا بخواهیم چون امیر شاه بخارا رسید  
 که امیر کابل بخوف شاه شجاع کنار که او آواره دشت کربت و کشته تیر غرت کرده در اکنون کمال تباه و قندر رسیده است  
 قاصدی بر کلام مبارفته را نزد امیر در قندر فرستاده پیام داد که بر یافت حال صحت و توله برد آمده چون ملد کربت  
 از دست مشتاق ملاقات تو بودیم که مرد شجاع باوقار و بانام و نشان هستی باید که بجز درین نامه و شنیدن پیام من  
 نزد قصد بخارا کنی و بدیدار خود ما رسو سازی امیر نامه شاه بخارا را بر سر چشم نهاد و قاصد را تعظیم و تکریم نموده گفت





که هرگاه شاه توران در چنین وقت از راه بنده پروردگرم کسری برین لطف و عنایت فرموده در حضور و جلوس نمود  
 بالراس العین حاضر مشوم شد و از قند زهرم در یافت ایحال بسیار شادمان شد و با هر صلاح و او که زهی نصیب و نیکبخت  
 که شنشاده مرکان ترا با تحقیق تمام طلب فرموده است بخور روز و در شتاب میر جاب و او که فی الحقیقت نجات من از تو  
 و خلاف یک گشته و اقبال من رسد آورد و است پاد از سر کرده و درگاه او خواهم مشتاق و چنانچه بعد بر سامان سفر بخارا  
 از قند زهرمان کردید و در امانت راه بشهر بلخ و در روز مقام نمود و بر آیدین عیال خویش تو وقت نمودم که جان کلان  
 خود را هر که رفت و جمعیت با نصیب و آرزوی کجایب بخار نمود و چون بعضی منازل قطع مراد قریب شهر تو کور رسید  
 حسب کلمه ایلان افشاران بارگاه شاه استقبال نمود و امیر سپهرش را با عنایت تو قریب شهر خود برده و بمحضر شاه رسانید بعد  
 ادا می نمودم تو زرش و بساطت بیان بدعا و شاه توران کشته شاه توران هم امیر آفرین کرده و علی فرموده و بعضا خدای  
 و دیگر اسباب مرکان با هر فرزند شاه کشف که چندی در اینجا با هم و آسایش کن من بر آید و از او امر اولی که کایش  
 نموده فوج مرکان را از زیاده و در او زمین تو یکدانه تا از با بر حکومت کابل ممکن گردان از طریق خاطر جمع دار و زیاده  
 ازین غم غصه مخور من بعد بکار پردازان کلمه کرد که امیر و جبهه اسیان او را در فلان قلعه که از شهر فاصله کرده و است فرود  
 و هر چه بر آید آنها ضرر و در کار باشد هر صبح و مسامحه و آما و داشته میرسانیده باشد یا با نومی او را کفنی و امید  
 با پیغمبر در زینت کیمیا بر باد بولت آمده باشد چنانچه امیر در آن حصار فرو کش کرده و ده هفته کیمیا بر حضور شنشاده  
 مشهور و معروف شد **شاه توران با وزیر او ارکان دولت خود در بارگاه فرود آمد**  
 روزی او را بخارا نامی افشاران گردان توران زمین را فرود کرده فرمود که شاه شجاع بحایت فوج تو رنگ امیر  
 از کابل بدر کرد و قوم و سپاه بطبع زر و حب مال دولت جمله پشت و ادا و تنهایی خط ابر و خود از کابل  
 آواره و دست کوفتند و از فوج حریت که تعاقب او با میمان نموده بود و محفوظ مانده خود را امانت بخاران  
 رسانید چون آنکس نیک ذات با صفات جلالت و با جود است بخارا که سپاه توران علم و غران نمیند و خود بر  
 بد و عمارتش که تا مخالفت خود از کابل بدر کرده باز بدستور حاکم کابل غیره کرده و امر دولت بی دعا و شنشاده  
 کرده و عرض نمود که آنچه در حق امیر تجویز و ارشاد شد موجب موثی بلند نامی حضرت در کائنات آفاق عالم است  
 افشاران فوج توران تابع و فرمان بدار حکم شایانند به طرف کابل که در بقی و ارباب شنشاده که در این نام با طرف  
 و نواح کابل خصوصاً در کوهستان آن برف خیز افتاده راه را از هر چهار طرف بند کرده است گذر سپاه و دشوار میاید  
 اقتضای بیج عمل خواهد بود دره ای طرف که اذین برف کشاده و مفتوح خواهد شد و از وقت فوج را با امیر سپاه فرما  
 اولی تکلف و صعوبت در آنجا رسید که چون از آنجا بگریه و آوارا بود سپاه توران کابل رسانید و مقتضای مسامحت  
 سر رشته شهور و عقل از دست داده با صفا این کلام خوشتر آمد و زبان طین طام بر لب بخارا که از آن وقت این قوم مرکان

پس تنگ چشم چسب اندک با جود و جود بودن لبوسات گرم از مثال پوستینها با با زلف بینا بند و از غم کابل با زلفی است  
 ظاهر ایشان گاهی از بر بوم خود قدم برین ننهادند همیشه تن پرورد و محول می رفتی است که از زبان بوده اند ایشان عهد  
 بهادی و پایداری وصف کارزار معلوم شاه از چنین کلمات امیر درین خوش گردیده طایفه اهل طریق اندر فصل نجر میخواستی برتقی  
 گر عقل دشمنو زاری که چه کلمات نامناسب بر بار تو بادولت و سپاه میگونی و اصلایان لحاظ میکنی و محمد که کلبان پسر امیر جهان  
 زبان بر بیورد گونی کشاد و حضا در دولت را بخانی از کار بر و سپهر و لوز و طاعن و غم بر جاسته گفتند که اکنون از آن دانه و بخارا  
 خورون حرام است همین وقت از بخارا بر فاسته میردیم شاه بجانان کمان سن هستند و خود ایشانرا طلب نموده ام امیر ایسیا فغانند  
 که هلاک بدان القات نگردد و قلعه که فروکش شده بود رفت و بار دوم هر لبی خود از بخارا برین فتنه را داشت و محو گرفت +  
**فرستادن شاه بخارا امیر سعید ابرای و امیر اوردن امیر چون شاه بخارا دانست که امیر خواست**  
 شده از بخارا خاسته رفت و باز در ملک توران بخارا باز آمد و همان با بود باز در بخارا طلبیدن و بدین مکتوب نوشتند است اوردن  
 کسرت فغانین ترکان نام فغان آداب شان و در او اجاب پس کی از مملوکان درگاه خود را که سعید نام داشت نفرمود که بشتاب ابراهیم  
 بهر صورتیکه توانی باشی خواه روز را که گرداننده سوی بخارا امیر سعید یا نصیر سوار راه گردنت تقابل میگردی چون قبیل سید اسپاه  
 بخارا سوی خود تو به دیده دانست که شاه سپاه خود رستاده بخارا که ما را باز بخارا طلبیدن عرض سوال چون شنیدند جواب سوالی کشید  
 و با بصورت تمام کشید پس در میان نزدیک سید اسپاه رسید گفت ای امیر ایست که جابری شاه الطلیعتا اهل کمان  
 عثمان پسر اهل طریق بخارا بخارا امیر جوان امیر جوان چون از شاه کمان شنیدم بخارا ندیدم من من بخارا خریدم و امیر بلازم عیت است  
 رفته در بخارا پیروزت و در بخارا امیر امیر امیر امیر و کیش کرده بطرف خود کشید تا اینکه نوبت از رفتن بخارا شد و در بخارا رسید از  
 طرفین دوشت و خورزی بسیار واقع شد که درین جنگ ویریه و صد ترکان کشته و مجروح شدند و چند کس هم از میان امیر بخارا  
 آمدند و اسب سواری حاصل میرفتی شده بقیاد و بیطرف محمد که بخارا زخمهای کاری برداشته از اسب برین افتاد و پیروز گشت  
 و امیر هم از مجروح شدن اسب مضطرب است و تا آنکه درین اوراد را بود و در ده و در ده طرف بخارا در آن ساخته و کلبان  
 را از این مجرب جان بخارته بر داشته هر دو در الفرض سعید امیر امیر مجروح بخارته شاه آورده میان بهادی و محمد که کلبان من  
 گرفت کس تا عمل مثل این افغان نژاد و مباد و شجاع ندیدم بوقت جنگ از دایم خود خوار و بایل است و بواسطت کس کس  
 عشقش سعید پیش از رفتن تا برین سعید بر یکدیگر و کس از زینت برین برید است و همچنین حال بود و در آن کس کس  
 آنکه نژاد و دایم بخارا در زخم بخارا از آن کس هر کسی که از آن کس سوسای اگر اسپه سرنجی و یکبار نشدند بر گزند و دستهای امیر  
 شاه حلال بیادری آن هر دو بجای است نشان شنیده در آن گفت که هر چه میخواند آن ستم نژاد و خندان ثانی را از جان من ستم  
 نشان بیاست است و مخالف و دشمنی کی است اگر چاره ایشان مجبور از ستمی و بی او میان زبان بسته اند نام خود از  
 بر کشی محبت و صفت طالع خسته و طالع شکسته اند پس شاه همین خیال بملایست امیر را و در و از راه استی اسبوی میباید که در آن

باسید سپاه کمان جنگ گوی امیر عرض کرد ای شاه جسم شاه قربانت شوم این همه در نوشته تقدیر مرقوم بود که از باطن او آمده  
 اکنون در اختیار تو ام خواه بلطف و عنایت تو علم غفور بر جیده جرم و حصیان انگش و خواججه قهر غضب کاش شاه فرمود با منرا  
 نمی باید که همان را بشند بر جان تو رسم کردم پس بوزیر فرمود که خبر گری امیر و علاج جراحات سپه را بکن و تو خود بر جانان  
 چاک دست را برای علاج زخمهای ابرو بخان امور ساخت چنانچه در مدت دو ماه همه زخمهای او بر شد و شفای کامل یافت  
 امیر صحبت بابی در نزد خود مطن شد و محض شاه حاضر شده عرض کرد که شاه ما اگر چه سربسار گشته کارم و بکن گشته ایمان شدم  
 که شاه بر حال من لطف بی حد فرمود اکنون امید دارم که در انجوشی نصحت تو یابد تا در بلای زنده غیر عیال خود بگیرم که از شفقت  
 من عرض خواهم نمود بود شاه فرمود عجب گشته بختی من از تقدیر برای امداد و عنایت طلبید بودم تا فرقی خود را جاهله گویم و گناهان بابت  
 تو شکیده و دارا کامل برگردد باز را به دستور من انجام دادند لیکن اکنون این توجیه بخت گوئی و گوی که بر آزرده و گرسیده  
 خاطر نموده و در حیرت بگویند و با سپاه از جنگ کردن باسعید زیاده تر از تو بدگمان و ناخوش شده است حال من در اینجا  
 کدام صورت اصلاح نیست از اینجا به هر که خواسته باشی برو خدا حافظ و مددگاری تو با بعد فرمود که بر ما بی مسخر و در و سپاه  
 خاصه و کراسان مسلمان امیر پیش می دهند و نیز در اجازات را برای نویسیانده و نصیحت فرموده رسیدن امیر از  
**بخارا بقندهر و قاراشین و تعلقان و نسبت شاه کامل** امیر از شاه بخارا شرف انخاص یافته همه که بخارا  
 و دیگر نطق و ملازمان از بخارا بطرف قندهر و تعلقان گشت و بعد دو هفته از دیای همچون عبود نمود و بمناسبت کعبه را می رسید  
 تا اینکه در قندهر رسید بدیدار عیال خود و شاه کام گردید و خدی و در اینجا بامینان و خوشدل گذارند باز در خاطر نگاشتند عیال  
 خود را در مقامیکه قلب محظوظ باشد که در دیده راه برسانیده بکمال عیش کند چون هر طرف نظر کرد از کوشش تقاضای برایشتر  
 قبایک یافت و نیز بر جامه آنجا اعتماد و وثوق داشت که عیال را مثل عیال خود در قلع و انجا خواهد داشت و بعد یکی از برادران  
 که بخارا بخان نام داشت بفرمود که متعلقان را جاهله خود گرفته و قدامش بران بچاک آنجا بچکن تا او نشاند انجانات و دست قلع و انجا  
 نکند که در اینجا در موجب نموده امیر تا می تعلقان مجارم او را همراه فرستاده خود را بطرف کش کشید چون همانرا از راه اطلی کرد  
 خضیه بشا کابل پیام فرستاد که اگر شاه عطای ز من نصیب نخواهد ما شنو سازیم چنانچه امیر که بطرف کشان بر نمرد دست برین بستند  
 و کابل و مرشد به سپاه شاه از راه سیوهت که عیال امیر است در وقتیکه در اول امیر اولین بسوزاند ببرد و ستمدار از بخارا فرستاد  
 پیام داد که ازین بر خلاص منیایندی که نسبت بحضرت اواری علیه تعلقان امیر از دیبا بچکد وی چنین نصیحت چندین کسوت  
 و مراسمات خواهد نمود که در حال عیال تو کوشش نخواهد داشت و در و یاسه بر بنده بقدر راه هم راه افش که در ترفتن با جبارین بود  
 تا چنان نشادی غیور و با لیکه در پستی من بکنید و برای زر گرفته عیال امیر را از کش گردانید که کابل بر روی امیر بطرف لطف  
 جاودا و اطلاع و وفات فانی گوی خواهد داشت ایام مودت فرزند بر وضع و شین گردید آگاه شدن امیر از مکر جبار  
**و گرفتاری عیال و تبار** گویند امیر نیز خود از شغل فرستادن نان اطفال صغیر و قدامش بکشد و طبع بفرغ خاطر

در بلخ چیدگانی سرور و مشغول بود نگاه فاصده آنجناب رسانیده گفت که ای امیر تو زنجیر بنام شمشیر جیاقابل را بطریق  
کابل برده باشه بجز امیر محمد و شنیدن این ماجرا از فرط غیرت خود را بر زمین افکند و غلطید و بیوشش کرد و بعد از آن  
هموشش و حواس آنده چیدنیاز بزمین عجز و بیادگی بود و مناجات بجناب که بماند و که ای قادیوانا بجزیم برین کانون  
زندگی مردن نبرد در اولی است خوب است که بجزیم بر سر بیست خورش زبند و خود را هلاک سازد اتفاقا قادیوانی قند که در آنجا  
و دیده دستش گرفت گفت ای امیر موش حواس ابرو دار جنون کار بند و بیوت علم خود را هلاک کن اگر چه بجزیم نبرد کار بند و برو  
و با دشمن خود یکبارگی که غالب گردی عین عاقت و اگر گشته شوی بدرجه شهادت که در اینجهان نیکنام رسو و مقدر نزل کرد  
من است بر کتم تو کافی است علاوه آن تمامی خیل قوم من و دستار تواند همه بمرده بود جان خود را تا بخانه که گزید  
تو گفت کن تا من گران بپلوان قران که در شجاعت و مهارت مشهورند فراهم کنم و سامان جنگ آلات حرب آماده می سازم  
چنانچه بعد از لشکران تو و قلعه و غار دمان قند و بلخ و جلقان مردان جنگ یار و سرداران گرم هم در زمزم شیبیده و بطریق  
از و انعام و اسپان کی و سلاح و سامان جنگی فوجی خوب بیار است خویشان عزیزان خود را نیز همراه امیر کرد و هر یک  
تا نگیرد و که شایع است امیر در جنگ قضا و قاتق بهادر و مکررید و امیر را باز بخت و ابر که است با کابل بجناب و از نیم  
برین هم قسم و عهد گرفت بر افغان ترکان گفتند که مانع حکم فرمان امیر می نگردد و در آتش خواریم و جان خود را برای  
امیر تصدق و شاد خواهیم ساخت العرض امیر با فوج تو را این بیخ نیستند که کابل شد چون بمقامت با میان رسیده رسید  
چند روز و مثل فوج خود را دیده ترتیب نمودی بر همه جمعی از فرقی قوم شان معین کرد بعضی را بر زمین رسیده بعضی را  
بر مقدم و بعضی را مترساخت و با خود و رقب قرار داد و گفت که بوقت کار از هر یکی از افغان با جماعت خود و بر زمین  
بوده باشد چون شاه کابل با اطلاع آمدی که امیر با سپاهان خود بر احمک کردن بر کابل با میان رسیده است از نزد خود و در از  
افتاد و دور بر فرمان داد که فوجی بر اقمقلا امیر و در بفرست بسا و که در تو نعت و بجزیم بر کابل حمله کرد و در شمشیر شاه که شنید  
و اقبال فرستادن سپاه نموده انفسین که سپه سالار فوج آنجا بود حکم کرد که فرود ایگه سپاه افغان از فوج انگرس  
انتخاب کرده بر از زمین برت با میان ضرور روانه سازد تا کار بوشن سنگ ساخته و از نده گمید آرزو و با لور انفرستند  
چنانچه انفسین خیا فرستادی که رسیدن برقی درت و پاره و لانس بودند از افغان انگریز می آنجا که حکم داد تا هر یکی با فوج همرا  
و آلات حرب بر اقمقلا بر لعین بر نگونند قریب است نبرد دم سپاه بر اقمقلا امیر کابل افغان بسیار با میان رفت  
و هاتقد رسا انفسین پنج حمله ساختند یک حمله سپاه از یک لانس نموده حکم داد که بطرف هند و که به شتاب حمله و  
باو کلی داد و نمود که موسی خورشید بره و راه را بر فوج دشمن بستند و در فوج بد و سردار یعنی ریت کاشن سپه و کشت  
باقی بر کوشی سین خورشید و فرمان داد که تو بر همه افغان فوج حاکم بوده نمایانک مناسب و ایام کمین در فوج هر یک  
جنگ مشغول باش بوقت ضرورت دیگر افغان کن عرض بر پنج سردار نامو جنگ دیده یکبار نموده در میان رسیده

در بلخ چیدگانی سرور و مشغول بود نگاه فاصده آنجناب رسانیده گفت که ای امیر تو زنجیر بنام شمشیر جیاقابل را بطریق کابل برده باشه بجز امیر محمد و شنیدن این ماجرا از فرط غیرت خود را بر زمین افکند و غلطید و بیوشش کرد و بعد از آن هموشش و حواس آنده چیدنیاز بزمین عجز و بیادگی بود و مناجات بجناب که بماند و که ای قادیوانا بجزیم برین کانون زندگی مردن نبرد در اولی است خوب است که بجزیم بر سر بیست خورش زبند و خود را هلاک سازد اتفاقا قادیوانی قند که در آنجا و دیده دستش گرفت گفت ای امیر موش حواس ابرو دار جنون کار بند و بیوت علم خود را هلاک کن اگر چه بجزیم نبرد کار بند و برو و با دشمن خود یکبارگی که غالب گردی عین عاقت و اگر گشته شوی بدرجه شهادت که در اینجهان نیکنام رسو و مقدر نزل کرد من است بر کتم تو کافی است علاوه آن تمامی خیل قوم من و دستار تواند همه بمرده بود جان خود را تا بخانه که گزید تو گفت کن تا من گران بپلوان قران که در شجاعت و مهارت مشهورند فراهم کنم و سامان جنگ آلات حرب آماده می سازم چنانچه بعد از لشکران تو و قلعه و غار دمان قند و بلخ و جلقان مردان جنگ یار و سرداران گرم هم در زمزم شیبیده و بطریق از و انعام و اسپان کی و سلاح و سامان جنگی فوجی خوب بیار است خویشان عزیزان خود را نیز همراه امیر کرد و هر یک تا نگیرد و که شایع است امیر در جنگ قضا و قاتق بهادر و مکررید و امیر را باز بخت و ابر که است با کابل بجناب و از نیم برین هم قسم و عهد گرفت بر افغان ترکان گفتند که مانع حکم فرمان امیر می نگردد و در آتش خواریم و جان خود را برای امیر تصدق و شاد خواهیم ساخت العرض امیر با فوج تو را این بیخ نیستند که کابل شد چون بمقامت با میان رسیده رسید چند روز و مثل فوج خود را دیده ترتیب نمودی بر همه جمعی از فرقی قوم شان معین کرد بعضی را بر زمین رسیده بعضی را بر مقدم و بعضی را مترساخت و با خود و رقب قرار داد و گفت که بوقت کار از هر یکی از افغان با جماعت خود و بر زمین بوده باشد چون شاه کابل با اطلاع آمدی که امیر با سپاهان خود بر احمک کردن بر کابل با میان رسیده است از نزد خود و در از افتاد و دور بر فرمان داد که فوجی بر اقمقلا امیر و در بفرست بسا و که در تو نعت و بجزیم بر کابل حمله کرد و در شمشیر شاه که شنید و اقبال فرستادن سپاه نموده انفسین که سپه سالار فوج آنجا بود حکم کرد که فرود ایگه سپاه افغان از فوج انگرس انتخاب کرده بر از زمین برت با میان ضرور روانه سازد تا کار بوشن سنگ ساخته و از نده گمید آرزو و با لور انفرستند چنانچه انفسین خیا فرستادی که رسیدن برقی درت و پاره و لانس بودند از افغان انگریز می آنجا که حکم داد تا هر یکی با فوج همرا و آلات حرب بر اقمقلا بر لعین بر نگونند قریب است نبرد دم سپاه بر اقمقلا امیر کابل افغان بسیار با میان رفت و هاتقد رسا انفسین پنج حمله ساختند یک حمله سپاه از یک لانس نموده حکم داد که بطرف هند و که به شتاب حمله و باو کلی داد و نمود که موسی خورشید بره و راه را بر فوج دشمن بستند و در فوج بد و سردار یعنی ریت کاشن سپه و کشت باقی بر کوشی سین خورشید و فرمان داد که تو بر همه افغان فوج حاکم بوده نمایانک مناسب و ایام کمین در فوج هر یک جنگ مشغول باش بوقت ضرورت دیگر افغان کن عرض بر پنج سردار نامو جنگ دیده یکبار نموده در میان رسیده

اماده قتل و جدال با امیر گردیدند پیشتر از بکاظم و تربت فوج ترک خود را لشکر جدا کرده مقابل فوج ترکان شدند و از راه  
داشتمندی سرداری را نزد امیر فرستاده پیام دادند که ای امیر چرا از جان سیر شده بودی تصدیقار باستان مسکنی که که بودی  
بشت آورده ای گردی و بحق تو صلح آنست که بشاه سپاه کرده حلقه اطاعت را گوش جان کنی تا شهر را بر ما برانجامی و ترکان  
بخشیده بجای ملک دولت سرفراز گردانند امیر این پیام را بگشت و بفرستاد که این شاه ظالم بدیدار گشتن آن کرد که  
اطاعت او نمود و بجان گوید امیر این نادمی آییم پوشایا باشد و باز نامشین شاه پیش سن بر زبان نیارند و محترم  
جنگ و یکبار دیگر که باه من آشتی بجنگ در مجموعا و قبل ازین که تو نزد سالار خود فرستد جواب سن زبان بکشتای سن با سپاه  
خونخوار بر ویرش خواجه که در چنانچه فرمای آنروز نیزه کارن نظر سدیدن سفیر و یافتن جواب از جانب امیر بود که با سپاه  
ترکان بقابلت خریف شتافت که چون کج معیت ترک کوی در از موده جنگ بود تمسک تو با قتلگ  
نموده بر برگزیده نهاد و بسپاری ازان رسید ان کار زار کشته افتادند اسپان خمیده در نگاه نشان سراج گردید از پیشتر شکست  
بسیار کشته خاطر و محسوم گشته بوقت شب در پیش او در نیامید و بسیار گریه بجا نمودند آنکه دل نماند جماعت ترکان  
که شرفا بود بشنیدن که زاری امیر برادر آمد و شتای پیش آمدند که ای امیر غم مخور ان ترکان از عواجم منی کشانم بود  
اگر بگفتی جای اندیشه نیست انشا الله تعالی و جنگ دیگر با جریف تو غالب آید یکی را از ایشان نماند نخواهیم گشت با که  
جان مرتن استودی با جنگ نخواهیم گیم و امیر برین گفتیم پیش آمدند امیر از هم ملاتفاق کردن سپاه او شوند و با فوج  
وسمان جنگ از سر نو مرتب داده در نزد کجا آمد هر چند فوج کاشن فوج تفتنگ علی الاتصال هر که سپاه ترکان از موت  
در غم تنگ شده برق و در بر فوج مخالف افتاده چنان ز کشت و او گریه و زاری در کوه و در حوض فوج کاشن مردوم تو حاکم گشته  
گردید و بید بر هر که ضربت شمشیر شان می افتاد چون خیار دوم میگردد می کشان فوج فراتک صلب سپاه ترک تا رده در کوهی  
رفتی پناه گرفته اند امیر که از ز کشت خسته شده بود تعاقب جریف کرده در کوهی میگردد گرفت و تا در غمته در فوج بجای  
خود بوده حفظ شجون و در جنگ مینمودند از ان فرنگ برین فکر که در وصف جنگ خواه بجایه نیزه رنگ امیر غالب آمد  
وامیر از مردان دلاور شرفی آراسته بسمان مبلال برین خیال شغول که با در جنگ کشته شوم و یاد کامل رسیده کینه خود از شاه گیم  
و جدیان خود را از قید بر آورده در هیچ جای دور دراز بر دم که مثل عقاب کسی از نام نشان سن آگاه گردید چون با کعب  
نهاد و هیچکس از تو تو تفتنگ سیر رسیده و نه از یک تا تک علی بنیاید تا در غمته از طرف جریقیه سهای دانیه و سوخت بر دلاورانه  
بمعل انشا الله مغلوب تمیز بکشت بعد از قتل و جدال فیلقین در کوهها رفته پناه میگرفتند تا اینکه سپهر کاشن در فرجی بهما  
بنا با فوج خود مشورت نمود که تاکی سپاه ما در غار د کوه جوت دارم بجویم که در میدان بر آمد با جریف بکلم پس در کوه فوج  
را رسید ان در ره با می پیام داد که فرمای تو جنگ ما و او با ما تو حمله کنیم تا از حال جنگ ما معلوم گرد و امیر در جواب  
گفته فرستاد که در حال مادی و نامردی طرفین در وصف کار زار لشکار خواهد شد لغرض نوز دیگر بر سپاه قابل نیست

کرده و نگاهدار کار از گرم ساختن از یک طرف شکست و نفعی که در آن یک طرف دیگر سواران فایده خندان  
 با هم در و شایان گذرشته است با سبب سلسله نند برق با دلفی لشکر کاش جمله که در دست قدر از آن سربازان بر نوبت  
 پانی فوج حرکت هم نوبت را فصل نو و بر شاه و جنگ که منسوب به استاد بود و در فاش و در وقت شمشیر که در دو بهادران فوج  
 سنگین و نفعی که در آن دور باش از شجاعت مردانگی از اندیشه شومی بر آمد و دست لیلان بلند در خروش برید و در یک  
 سپه دار که در بالا سرخ در سینه تر بود و لشکر میداد جان ریختن و نیکو در سر و درین در چنان ننگ شد عرصه کار از دست  
 و گریبان افتاد که در کشتی فتنه با یکدیگر در چوپسپان آشفته و شیرین در زنگان گردان جنیل فزنگ با هم دیگر آکنید و جنگ  
 چو سیلاب تیر آتش توپ کشت در زمینان سپه داده ناچار پشت در سر سپه در کارزار در بیچید چنان که بسا گویند که در  
 فوج خود سرگرد کرد و بود که در می از آن فوج و اقای خود اسپان از آن اده بر نوبت تا حد چند نفر از زمینان توپ  
 پرید و بدست سنان کار فوج نوبت را تا کم کردند و در دو طرف فوج گره سومی از جانب بسیار رسیده فوج حرف درین  
 گرفت کاش از تزلزل ناپایداری سپاه خود بود که در وقت گفت که در وجه سپاه درین فوج نوبت که در وقت فوج  
 حواس بخیزاد و در فتنه که بر این فوج جمله دست در نوبت از نوبت هر درون توپ که در نوبت که با هم فرستاد و در وقت  
 در همین جای میگردد هر حرف فتنه داده و در بنا بر فزاید هم درون فوج فوجی خواهد شد و فرصت فوج درین زمان اکنون صلاح در آنست که  
 از دریا در اندازم چنانچه اصلاح نامحلی فزاید آنهمه خرد که در وقت گفت که در سپه که در آن نوبت بود و در آن نوبت که در وقت فوج  
 گرفتن و حیدر خردگاه و اسپان کاوان غیره اسباب کران میگردد گذشته رفته بود و دست از این فتنه داده و نیز سپاه مجروحان  
 خود را در کوهی دیگر بره به تیارشان بر نوبت در دل عزم هم کرد که لیلان باره به جا داد با در کابل مقر ساختن خواهم کرد و فزاید  
 فزاید در چشم هم که سپاه شان سیده بود در نهایت اندیشه فکر بود چنانچه کتمان اگر بر سپاه ساز و در آن خود دیگر با اول  
 شکست از با میان بوقت شب شفاف با سپه ارسال که با فوج خود در راه کابل فتنه داده بود ملاقات کرد و قبول این کیفیت  
 حال آگاه کرد و اگر اضطرر و در پیشان یافته زبان علامت درین او بگشاید که چنانچه از صف جنگ برگردد و از پیش  
 دشمن بگریختی و اگر عرض کرد که اول حال جنگ تباهی لشکر خود را در مقابله همیشه آنگاه که زبان ترش من بگشاید  
 جا داد پس و اگر مفصل حال جنگها را از ابتدا تا انتها پیش سپه ارسال ظاهر ساخت گفت که در وقت سپاه در محاربت  
 با امر خصم و در جنگ غیر بکار آمد و یک حصه که باقی ستخته و مجروح ملاقات نشست هر حالت نداد خرد که در  
 حال اضطرر بخوف نیکه با او دست حرف بفتند و او را قوی بر آنچه کشی بنیاید در این اندیشه است که از آن فزاید حواس نواز  
 و حال غیر معلوم نیست شربت باز عالم جنات که در هر جنگ بی خوف خط خود را بر توپ نفعی می زند و اصل نامی بود و نیز  
 همین حال سپاه ترک جلوی اوست که بوقت جنگ ترش کرد و درین کرده و میبویف اعلم ساخته بی محاربت و صفوف فوج  
 در می آمد و در وقت فتنه بر سپاه و لشکر که ای سرفراز به چه گویم چون در کتب با هم نماند و ای که نامش را هر



ننگ است یاد یازده مشیر به چار با آمد از سوی بلخ به زربل تیش شدم کام تلخ به دل شیر سیدار و زور پریل به  
 بتندی فرو شد چو دریای نیل به دریا به جنگش گراژد ما به ازان جنگ گیش نماید رنانه نیندشید از خم تو به ننگ  
 تن خود ارتش ز غنبد رنگ به در آید بلب سپیدی بر اس به غار و بجان تن خویش طاس به تن او زیولا و ایاهن است به  
 چه دست او ای که برین است سپاهش تنگ تیر و کم عدد به ندانم که غول اندیاد بود و نه ندانم تن شان ز خارا مگر  
 که تاید بر و خصم ما کار گر به چو سالار خود جلایگر و تیغ به نذر اند در اوان همان در تیغ به الغرض تا دو هفته با کاشن ریث  
 با دوست بر نمودیم و بشکفتی تو پ و تفنگ وی قیاسی بریاستیم گم بر بار و خال به به بسیار آن سرداران فرج  
 ما یکشت که کاشن با ریث و میسان و کوه بالنگ گروی از سپاه پاکر فته به شامین برای چاره گری و استعانت سپاه  
 دیگر نزد تو آمده ام ز نو فوجی برای کمک کاشن ریث به دست در نه کام خواهد شد چون سپه داری سل خال از او کاشن ریث  
 بیندیشید که اگر اندک توفیق در زستان فرج واقع گردد در حین بی مزاحمت و کابل تا خسته از شاه و وزیر چکر براتی نخواهد گشت  
 برین و دی این حال بشاه و وزیر نوشت که با میان از سپاه خالی است سواران از لشکری که مقابل امیر بود آمده از یزیدی  
 لشکر و افران او جنگ امیر آگاهم کرد معلوم نیست که تا حال کاشن ریث بخیره در زره کوی از دست برد و محضه ظاهر مانده  
 بطرف دیگر امیر از قلعت سپاه و زور در اندیشه بود که چگونه با این جمعیت قلیل حمله بر کابل نماید مگر چون دست از جان من  
 برداشته و مات را بر حیات مقدم نداشته توکل بر خدا نموده بودی با جمعیت دو هزار سوار از سواران متوجه کابل شدت اعمال خود  
 از قیومند که فتنه بر در اشای ماه گذریش از توابع کابل و شهر کشید شد سیدی نام که بر زبان آنجا و مرد و شجاع و با حیا بود  
 از ورود امیر که گشته برای استقبال شتافت و با اخلاص پیش آمده امیر را در قلعه برده تا چند روز ضیافتی شایمانه او را  
 مع فرج او کرد و با صبر او چند روز قلعیه شد پس او کاشن بدریافت حال آمدن امیر و قلعیه شد و قیام کردن او در آنجا  
 سفیر از یزید نکر فرستاد و پیام داد که امیر از قلعه خود روزه و کفایت نبرد و انبساط تا نزد شاه و وزیر رتبه و عزت تو میگیرد والا  
 شهر و قلعه ترا ارتش داده بانجا بر این خواهم ساخت سیدی سجدی بسفیر کاشن گفت که بر و بسوار خود گو که در جهان بنیامین از زبان  
 شمشیر خنجر خنجر خودم داد و بچاه روز دیگر امیر سجدی با فوج در کابل مقابل سپاه کاشن که برای کمک می از نزد سل آمده بود  
 شده یکبارگی موافق دست خود بر فوج مخالف حمله نمودند و بسیار زور و غرور و اظهار نفوذ عمل آمد و غلبت شمشیر و کین گشت  
 بهمان در جانب کشتی را بچند مظهر کشتی فرزند و بگو و دلیران گردان چو شیران نر به یکی دیگری را کشید بگشت به  
 یکی را در گره بر خاک پشت به یکی دیگری را چنان ز درسه که مغز او را بخش قاده بدر یکی را در گره بر سره بلند  
 ز بالا بتندی چنان بر گفتند که کشید استخوان شسته و ریخته به پی در پوست و فلک آسمینه به گویند در چنین روزی کسی را  
 از حال کسی خبر نبود و حال سپه سالار کاشن معلوم نشد که کجا گشته افتاد و چینی ریث هم درین معرکه سقوط و نیز گردید و پاشان  
 همه گشته خسته گردید امیر تمامی رخت و سامان ایشان را بدست آورد و مع امیر سجدی مظهر و مصلو ز رنگاه بخوراک امیر پدید

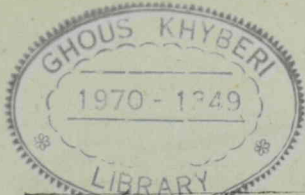
میل حال مغلوب سپاه کائن درین ششده خود مع سپاه و آلات حرب بنا کرد آنگاه تمامه جنگ میکرد و در آنجای  
 بدریانت ایستادگان هر دو سردار و الاقتدار با سپاه خود در جنگ شد و او شجاعت و دلیری او را بجا آمد بسیار  
 تسانف مخزون گشت بهوشیاری لاریس از زندگوش که در آنجا با سپاه خود افتاده بود بصورت نیکو بود و نزد  
 بطلبه میباشند لاریس با قشون مل شمر یک کرده بجای خود فلعده شد و داخت ناکش بر توپ باره فوج حصار را منهدم  
 امیر سید گشتا بدین حال که فوج غنچه را بی قاعده پیدا کرده است بنیاد بدان راه اندرون حصار و حال غفلت بخیزه قیامت  
 بر پاسا فرزند گشته و او باقی حال افعال را آتش داده از فلعده آمد و با عینت جنگ کسان از طرفی دیگر بالای کوی حاکم  
 بجنگ گشت سپاه در طرفی بود و فوج جنگ حصار شد آتش زده بسوزند که در آخر شب سید محمد بن اسماعیل خان و در حصار  
 فرود آمد و بقصد شغولان بر فوج جنگ سپاه طایفه مقدّمه انجیش اکتب خواست که بشکست مل حمله کند و چون فوج او از پیش  
 برین راه گاه بود و هر چهار طرف لشکر توپها را کشیده آتش افکند حصار خود ساختند ازین حال سید محمد معلوم گشت که با زنده بگذر  
 برفت با و در کشت که در یک گاه آن امیر از کوه پاتین آمده بالشکریل برسد و قاعده خود تجدید با آن کوی فتنه میسود و عرض  
 میاکنند همچنین جنگ کسان سبب بود و چون شغولان در یکجا تفرقه شدی از کوی کوی میزند سبب نیز بود شغولان فوج خود شرف زده  
 طیار سطح میردشت و چون امیر دید که شغولان بطن تحویل گوه بکوه با تکلیف میکشد بدین جهت از شغولان فلعده حصار را ساند  
 حاکم آنجا بجا از سر تخلص فرآید امیر رضیافت کرد و اسباب مشکیش گذارید و شب روز در خورش سبان نکران حاضر نمایند  
 و از راه کوه فرب اکثر امیر میگفت که درین حصار که بسیار قلب و شوار گداز است آنچه اندیشه مغرنا بجمعی تمام سپاه  
 و لشکر باش اگر شجاعت قصد خواهد کرد اول بن باجمیث قوم خود با او خواهد جنگید مگر امیر بکلام و چندان شوق نمیکند  
 بهوش سبار و جود از سیمان و در دستهای سبار و از کوه درین اشتغال میردشت تا اینکه سبب اجز رسد یکبار فلعده عالی حصار  
 بارام تمام عقود و در نیمه سامان جنگ رفتن بجای مصروفت بی ترس میم است بخود اندیشید که امیر در کابل فتنه افروزی و قیامت  
 بر پا خواهد ساخت اول از همه شاه را نوازش بعد کابل آتش زده با خاک بر آبر خواهد ساخت ما را ضرورت که فرصت فتنش  
 بجای ندمیم و چنان تدبیری سازیم که زنده گرفتار گردد و با و جنگ مقبول شود تا شاه و ما مردم را از جنگ هر روز او و سبب  
 حاصل شود پس بر همین کار از سر حد با سبان غرقی تا جاکار کابل هر قدر صحبت سوار پیاده بود و همه طلب کرد بسیار توپها  
 فلعده کوه افکن و دیگر از سامان جنگ مهیا و آماده کرده بطرف فلعده عالی حصار نهضت فرمود و در قرب رسد و جا  
 آن فوج جنگی توپهای کلان حصار کرد امیر بدین حال بر بینه فلعده رفت چرمی میند که گدازد فوج فلعده افتاده  
 در شمشیر با قشون خود از فلعده برآمد و بر لشکر سیل ساخته و جنگی عظیم نمود و با زبالی حصار برفت سیل چون است  
 امیر از آن طایفه فوج و نیز مقدّمه لشکر سواره تواند شد لهذا مورچالی عین کرد و لشکر خود کینه میاکنند حصار حصار  
 کرد که در فلعده و چلاوران ترک که در فلعده بود و حاکم او را نیز بر توپها و جنگ و حتماً آتشین بازده فلعده احمی غفلت کرد و چون فتنه

این چنین اردو گیر و زور گشت از طرفین عمل دراز اشهای متعنه نگه گران خندق و حصار خوردن و آشامیدن میبختن ان  
قلعه دشوار شد و نفس شلنگی کرد لکن امیر و قلعه اتش زده و بسایه خود دست و پیکار از حصار برآمده استی و او گشت  
چون وقت شب بود سیل و صفت شنیدن این خبر توفیق کردن با میرزا شایسته و ای جنگ نیابت امیر از آنجا بطرف قلعه  
گردد که خیلی مستحکم استوار بود و متوجه شد و در طرف آن چراگاه سبز سیراب بود چند روز آن قلعه بیاسود و اسپان را  
در آن چراگاه و بگذاشت تا فربه و توانا شوند حاکم نکور اگر چه ظاهر اخصاص است با میرزا و سپاه و بسایه خود باقی  
شایسته کرد و عدای و خوش میساخت که امیر در اینجا خوش شنیدند و از تحریف اصلا پس نگند اگر فوج شین را اینجا  
من بذات خود فرغ آن خواهم کرد و لیکن چون باطن صاف نداشت سپه اسیریل الطبع یافتن ملک دولت یعنی خبر کرد  
که امیر در قلعه من آمده است زود فوج را شب شب بی انگشوری سزند و نکور آمده و حصار را محاصره کن کلیتیه دست  
منست من و اگر دو خواهم داد امیر غافل از نکور و تروید حاکم نکور در اینجا شب خواب فته حسب اتفاق صباح شخصی از قلعه  
تقداری حاجت بخواست و در وقتی سپیده سحر می بیند فوج سیل سیدانه هر چهار طرف حصار گرفته است و نیز از قلعه  
در یافت که این فوج را حاکم قلعه مخفی برای گرفتار کشاندن امیر طلبیده است شخصی از راه بلوخراسی فرود و نگاه امیر زنده اورا  
بیدار کرد و بانظر حال پرداخته گفت زود بر خیز و تدبیر کار کن بخت تو سیدار بود که قبل از رسیدن فوج حریف و قلعه خرابی  
امیر ایلای حصار فته فوج سیل اوید که قلعه مسلح است دست پس بجهان حکم کرد تا زود بکلید های قلعه از مردم  
حاکم استخراج کرد و بتراد آورد و فوج را حکم سلاح بندی و تباری جنگ فرمود حاکم چون دید که لشکار از دست رفت  
و امیر از رسیدن فوج خبر شد بجهت و آمد و سخن سازی و چرب بانی تدبیر رفتن از قلعه اندیشیده بعد از آب و ولیم  
عرض کرد که از بودن امیر درین قلعه حیرانم که بدشمن کدام خبر کرده اکنون اگر حکم شود در پیچ فلان دروازه کشوده گردد  
تا من بیرون قلعه رفته از کم و کیف فوج او دریافت کرده امیر آگاه سازم میر فرمود باش مرا از فریب خبر است  
بدگر اصلا از خدایتدی بر قتل من که همان تو بودم که سستی اکنون بجز تخم بدی کاشتی نه از انگلیس بکسر شب میشی کارش  
تمام ساخت و در حرم سرای او رفته از خاندانش هم احدی را زنده نگذاشت و بعد از قتل و نهب خانه حاکم قریب از او  
قلعه بد چنین حیات نگ خود را ترحم داده و جان با کربان نماده حکم کشودن در دانه قلعه فرمود و چون فخر مراد که سپاه  
خود بر قلب که بعد از او از دم توپ و تفنگ ترسیده جنگ کسان و تیغ زنان بالای کوهی رفت و دور از لشکر سیل  
در امنی تا دو هفته تقامت کرد و از مردمان کوهی بسیار جوانان قوی بازو شیردل فراهم نموده شکاری خوب  
بیاراست چون سیل را خبر رسید که امیر سوزان را کینه جونی باز نیانده از مردم کوهی و صحرانشینان تشوقی فراهم کرده  
مستور زمست پان فرس آن خوشبخت کرد که این مرد افغان نزا دیهوده در هلاکت خود میکوشد و در جان و تن سزیده  
بی محابا بر توپ و تفنگ می افتد و تا این دم با وجود این قدر جلال قتل نمی ترسند سزیده که با تو جنگ نیانم

میسر که کابل مفت شورش عظیم بر پادشاه و نیز با هم که این با قسطنطنیه با پادشاهی کرده با او چنان جنگید و عرصه نماند که او را  
 بدست آید از امان کشید که درین گم گمان سپه سالار سپاه جنگ با قوت جنگ در میان کین عظیم کارزار فرست  
 و ازین امر با وجودیکه داشت در روزگاه درآمده به تیر و نیز چنانکه میکار که هم ساخت کوند و چنانکه نگاه تا غروب قنابل را  
 نصرت آب چندان جنگید که میدان زرم زو فوگش تمام میز که گرفت آخر کار هر دو سپاه دست از کارزار برداشته و هر یکی  
 بیاسود نظر می کرد و سپاهش نمیدان جنگ به برون رانده زن رود خون چون نهنگ پشت نما که در موج  
 در بای خون که یک سوز میدان بر آمد برون به بیالای کوی بر آمد و باز به بر آسود از جانش تکتاز به یک کوه کبر  
 سپاه جنگ به بر آسود و کین بر خاست جنگ به روز و یک بار از امیران که به نیز بر آمده با حریف جنگید آخر روز در فرودگاه  
 خود رفت و چند روز بهین صورت گذشت که همواران طرفین روز می جنگیدند و شب است از زرم باز داشتند دم  
 یکدیگر همدا رسیدن از جنگ هر روز به هیچ آمد نشب خواب آرام داشتند و از کله قند آتش سبب است به یکدیگر  
 در نفس مسلمان که در نفس میسر بود به بند و آتش آخر کار سپه سالار خود اندیشید که امیر چون جان باخته میکند به بر بخورد و فرجه  
 میز خنق بجا نیست خود از ملک دولت محمود و عیاش روزندان شاه امیر و محمود با هم فرقه نامی خواجگان که در کوه کبر  
 نهنگ به جنگ خواهد دید و نصرت افسوس است که هم به با دراز دست ماکت که در کوه کبر نامی که یکدیگر طرف بر گشتی آمد  
 عهد جان کند من در آن حضور شاه برده واسطه اصلاح حکمی امور و شومترین است که شاه کعبه ملک را خشنود سازد و  
 خلف از قتل و جنگ هر روز به نجات مایه لغرض سلیمکی از امیر ایمان خود میفرزد و هر دو امیر فرستاد امیر سفیر با عت  
 و کرم پیشین و جاد و ولایت پیش از جنگی احوال گفت که از سپه سالار پیغام آورده که بگویند سپاه امیر خود را با این بهین بدان کرد  
 آری بنده را شنیده گفت که امیر سلیم در حق من بخیر کرده است ممنون احسان شد و لیکن من چنانا مال ملک بخشیده ام با دشاه عالم  
 نازم که در جزو یک عیال طریقی که نماید من عمده که کم که ازین نزد و بوم سپاه و زرت فرقه در کوشه چنان میفرود و متوجه گزدم که باز  
 نام و نشان من نشنود که عیال من میزند و جان من دارم بهین بهین میداست سپه سالار چون بدید که افسوس من امیر و  
 در راه گشتی نمی نماید و کبر کین بجای است بسته است شکر امیر کردی ستر فرزند بر از زرم امیر مو باخت چند نفر را از افسران  
 سپاه را ملک بر زمین نمود هرگاه هر دو سپاه مقابل یکدیگر شد همواران جنگ با خود با قرار دادید که یکدیگر را با بقا  
 امیر آورده جنگ کند و از طرف هم و یکدیگر میبرد جنگ نشود از دست هر که اوست و با امیر کرد و وصیت و لا اله الا الله  
 و بسا در ازان اوقات شان تا بولایت ما خواهد رفت پس از آن بهم فرزد که گاهی مقابل امیر زرت و حال در آنکی او ندیده بود  
 بسیار فزوده به پادشاه در میدان زرم جلوان داد و برابر امیر غره زده برای یکدیگر و طلبید امیر بخیر و شادان  
 صدای حرفت بمقابل او در آمده گفت ای جان اول توجهات خود تا ما در دولت حضرت و افسوس سلسله از فرزند و با  
 شمشیر بر میزد و چون بر خفتان از خطی نیتا دایم بخندید و گفت بهین زور و سلاح برای مقابل من مدی باش اکنون و

زور مازوی مردان بپایین گفت یعنی بر مازوی او مال که در دستش دو غم شده بر زمین افتاد و فرزندش کرد اندو  
 خست که در طایفه قوچ خود رفتند تا که او را بر زمین دیگر بستیش زد و مجروح ساخت من بعد لیسان شود و زیان  
 ندم آمده دوست امیر قوچی شمشیر بر لب خرد که دو پای او در کاف بر ماقش در خانه زمین ماند و پیش از که دو غم شده  
 بر زمین افتاد و از خوف کتبان اگر که جنگ امیر را در میان دیده و از سپهر امیر سلیمت نهر نما شنیده تو قابل شده بود  
 با امیر و امیر نزه او را در کوه و پست خود را با سپ او را بر آورده و چیزی بر سرش نهاد تا دماغش بسید و در عین نیمه کوز دست  
 گمشت او بخیمه از خانه زمین برداشت و چنان بر زمین بود که استخوانش خرد و شکست بمجا بیخمال اگر می که به نمانت خود  
 و بهار بود در میدان آمده طلب امیر نزه و افضل خان بی از لپران میرد مقابل داده گفت ای پسر من که با تو جنگ  
 و اگر جنگین شده دوست که بر و هلاکتی زنده افضل خان خط خود نمود و محمود بر سر سپ و چنان زد که دست داشت از پای  
 در قاف و اکثر با نظر در روبرو فرار نهاد و همچنین علی شریخان بر کوه امیر قوچی اسندال نام جنگید و نامی بجزرت بر او زد و این  
 حرب یک یک کس جنگ سپاه با سپاه شروغ شد از کلبه سپاه فرنگ توپ تفنگ آتش بر فوج امیر باریدند  
 از طرف دیگر دلاوران امیر بر توپها افتاده با شمشیر نتره کار بر حرف نیک نهند گویند و جنگ قریب یکبار از  
 افسران مردان کار سپهر امیر یکصد سوار از طرف امیر کاز نشانی سر بایسته شرت جادو انداختند چون امیر با دلو زدند  
 و چند تن بجزیران میدان جنگ ماند که بوی رفتن و تپاه گرفت از فوج امیر کسلی تاب نوان مانند که متعاقب او بر دوان  
 رفتن امیر تنها بکابل نزد کناست و وزیر و امان یافتن چون امیر دید که بسیار سپاه قوی  
 من در جنگها کشته شدند و انون نه دوست که فوجی دیگر بر ما آمده و مقابل با فوج فرنگ کند و از حمله امیر و جنگ  
 هر روزه تاب طاقت در خود می نیند و نه هوشش حوسم بر جاست زمان می یعنی دارم که در خانه او دست نینم  
 بسیار خواستم که بر فوج توپ تفنگ کشته شوم که در جل چکوه کسی خود را که بشن بدگون صلاح در آن نینم که  
 خود تنها در کابل فیه نزد وزیر کناست که مرد با دشمن داد دست بردم و خود را حواله و نام یقین است که بر حال  
 زار من چه خواهد کرد زیرا که شنیده که این جنگ بسیار مدت و هربان بسیار شنید پس من عرض را بدل تمیز کرده و خود  
 در ساخت و هجری همراه گرفته شب شب طرف کابل روانه شد چون کابل رسید مکان زیر را رسیده بر دست  
 او رفت از سپاهی با سوار خزانان خود بود بر راستید وزیر محمد و شنیدن آنچه بیرون شنافت امیر محمد دیدنش  
 استقبال از سپه فرود آمده سلام کرد و وزیر بعد رسم معانفت دست او گرفت در دایق خود بود و بوی غلغله و کرام  
 نموده سبب تنها آمدن بدین وضع پرسید گفت امیر تا در روز بسیار فوج و سواران ندارد دست جنگی  
 چه شده که امر در تنه از من آمدی و نامی پیش خبر آمده تو زلزله در کابل افتاده بود و صیغره و کبر از خوف و هم تو نه بر  
 طعام می بخوردی و من شب بخواب می گیر گویند که زیر بال که از و جاست ظاهری امیر شنافت مگر تا هم از تنه از دست

انداختن شیرین خان و غیره خوانین عظام کابل را که برورش حاضر بودند اندرون و تاق بطلب سیدت امیر  
 را نشانند چون خوانین مذکور آمدند از لب فشرش پشت دو تا که به با میر آواب و تسلیم بجای آوردند و نزدیک آمده  
 بروست و پای او بوسه دادند و باز مویز بربشت او با ستاد وزیر را ازین ادب شناسی نشان متحقق شد که از غیر نیست  
 پس پیش از پیش و نظر می کردیم او کوشید و پنهامی او را می بیند می بیند از آن که لب با نظر حال خود سبب آمدن تنها  
 بدین وضع بکشاید شمشیر از کمر کشوده نذر وزیر کرد و گفت که اکنون پیش شجاعت و دلوری شما شمشیر سبتن را نشانید  
 وزیر بر حال میر و عجز او وقت آمد و چشم بر آب شده سر بریزانفت و بعد از لحظه از جای خود جاست آن شمشیر را باز کرد امیر  
 بسته فرود کرد پس این شمشیر را از طرف شمشیر آمدن در کمر تو بستم و حق این است که سبتن شمشیر تری زیند  
 و بسیار تعریف شجاعت می نمود سبب تنها آمدن پسر امیر و عجز او گفت که گاه شما با فوج تو بجای کابل و دیار جنگ  
 باشان بودند کابل آنگاه داشته مع قابل خود و طرف با میان فرستم تا گوشت بدست آورد و شمشیر در وی خود کسی نماند مگر جو فوج  
 شما تا قی که دره را نگذاشت که در اینجا باشم با این بقیه فرتم و از اینجا جبار شتافتم و از آنسانا سخت باز بجای بلخ آمدم  
 و تو است که این عیال خود را در شهر کش نزد حاکم آنجا آورد و دست می بچشم فرستاد و عهدارم جبا پس نماند که در عیال او کابل  
 بود و شاه سپه دلاگاه زندگی ناگوار شد و روی خود کسی نمودن و شوال انداختی دست و بازدم و حرکت مذی می نمودم  
 تا از دست سپاه شگشته شوم و از تنگی حیات نجات یابم مگر چون کشته نشدم و تا حال نماندم اندیش شما هم جوج  
 بسیار در و تلخ را نگریز می نمودم وزیر بشنید این حال بسیار شغنی امیر نموده گفت اکنون که تو سل بر کار اجستی بر صورت  
 خاطر جمع دار و هر آزادی و مقصدی که داری بفرمانت از و از برابر امیر گفت اکنون چه بر این چند امر تنای نداری که پیش  
 شاه نبری و در بند و ستان بفرستی تا در مقامی نطلب حمایت مگر شجاع عیال خود می بر دم و سپهرم حیدر خان را که در  
 دکن قید است نزد من در هر جا که باشم پنهانی و سپهرم که جان را که در قند است با فوج و ولایت طلبی بائی اگر بیایند  
 من روانه سازی وزیر این بر سره امر را قبول کرد و در عتاری عالی شان امیر را مع متعلقانش مقیم ساخت و همه چیز از  
 نزد جوار و دیوسات و اکولات پیش از حاجت برای او و عیال او فرستاد و هر روز دعوت او نمود و قسام طعام و نوا و نواخت  
 می فرستاد امیر تا رسیدن متعلقان خود از غریبین در اینجا مانده قصد فرزند و ستان نمود و وزیر سر مجلس مصاحب خود را  
 که مرد و پیش یار بود برای همان داری امیر مقرر کرده و به سبب سامان غرض سیاسته روانه طرف هندوستان نمود و تا که فرمود  
 که هر چه امیر از نقد و جنس در کابل باشد از میر کاپی برای او میاورد و موجودی صد فرسین بر وزیر که هر چه عهد و پیمان با امیر کرده  
 وفا نمود چه چند شاه خواست که امیر بدست آید تا او را ذلیل و خوار سازد و وزیر اصالتن باقیال یعنی نماند که عرض کرد  
 من در امان داده ام چگونه حال شاه نایم اکنون امیر دارم که شاه پسر خاطر من از جلال او بگذرد و شاه گفت و گذر کردم  
 گویا از من و در آن فرصت یافته بر من حاکم کند وزیر صانتت بر امیر را با خیال و تابش با غت و احترام و اینه هندوستان نمود



چنانچه امیر نرنگا بس بر او و غیره بگذرند در پشاور و از آنجا در ملک پنجاب آمد و از گلپن سپید کلام حجاب  
 هندوستان قابل بود و با شمس است گفت مقام بود میان واقع لب دریا که آب میمانوش دارد و جهای سبز شکار  
 و گمش لاتی مانند امیر است و غرض صاحب ندوین دلاستان بود که در کاتالی که سابق شاه پنجاب و معلقان او مقام  
 بود میان میانه امیر هم باشد چه در آن مکان که فوج انگریزی سینه است بخوبی خبر گیری و حفاظت امیر فرزند کد کد امیر  
 بر قصد مانکن و بود میان رفت و مع عیال خود بقیامت مگر زیاده از نفعه عشره بگذرند بود که پیام لازم داشتند فرزند  
 هندوستان از کلکته بنیض من رسید که چون ما با شماع اوصاف جواهری و بهادر علی مخصوص بدرفت  
 حال جو کبر دن شمارین سرکار شتان ملاقات شده خواسته بود که برای دیدن شمشیر و جواهرات شمشیر  
 همان استید که چون درین روز که شت مورکی و فرستادن فوج بطرف چین و آتش فم غیره بلاد و دیت  
 دور و فاع ابن عمر کزید و اگر شاخو و عنان توبه بدین جانب که غالی از شیر فرم نیست منقطع نموده ملاقات خود  
 مارا و دیگر سواران جلیل القدر حاضر حضور راختند و کزید بیدار محبت اخلاص خود بگشت تیر درینجا ملاقات علام حیدر خان  
 فرزند خود که او از دکن بلبلیده ام سرور و غلامید شد امیر در جانب بیابان رسان گفت که چون من در کاتالی آمد ام از نرنگا  
 کلکته دید دیگر مالک دور و در تمام غرضت این گفت عیال خود را و با نجات است باقی چند روز فعالیت کلمه رفت  
 و بار شرفی گشت مگر گلپن که بر آمده ام از طرف سرکار فرزند نرنگا و رفت چون فریب بگفت رسید کوز بهادر  
 استقبال امیر سواران جلیل القدر را فرستاد و چنانچه سواران مهیوف او را با کمال عزت و احترام در شهر آورد و کلمه  
 عالیشان که از فروش و مشیته آلات و غیره سامان بسباب رحمت کلام راسته بود و کوش ساخته و در آنجا  
 همانند دیگر سواران امیر طرف لانه و صاحب موصوف معزز که دید امیر شرف و تاشا عمارت لکشا و راهب است افزا  
 دیدن بریر و بان موشن من غارهای و گمش خیلی فرسند و سرور کزید مضمونی در آمد شتر اندون چون امیر  
 نگردد یک طایفی و پذیرد بهمان و دید آبا و با جاه و آب و درختان و در با هم چون آفتاب بهسان از منازگی شش جان  
 همه کاخ و ایوان آن زرفشان به همه مردش همچو بویشت به عیان سرورمان بر لب جوی کشت به برورد  
 که ملاقات لارڈ صاحب محترم البت قرار یافته بود صاحبان سکر و صاحبان خاص حضور بر استقبال آمده امیر  
 بر سبب صبار فار سوار که دور و دلتساری خواب کور ز خیزل بهادر بود و چون امیر قریب به شتگاه حضور بی  
 لارڈ صاحب خود بر استقبال او قدم رفته فرموده تالب حیره نشیمن آوردند و بعد معانقه دست امیر گرفتند و مقام  
 به بلوی خود و بر کرسی نشاندند و فرستادند حال مانده ارشاد کردند که کلام شمشیر شمشیر هندوستان بر ایاق خود سپند  
 کرده و دید امیر عرض کرد و اکنون که من غاشیه اطاعت سرکار انگریز بهادر را بر پیش خود کشیده ام هر جا که  
 مبارک باشد جانم لارڈ صاحب فرمودند همه ملک هندوستان که در فزان باست الا آن خود دان بهر جا که خواسته باشی

باغرت واقرا همان موقوفت تحت نفاسم بر داریع شمشیر و سلک وارید غیره جزای عجب غریب نگ و دیگر ولایات  
 بامیر رحمت نمود و مقام استقبال مشایعت کرده نخست نمود امیر را بنجا بلاقات حمید خان سپه خود که از پیشتر بحکم  
 لار و صاحب بباد از مقام بمبئی در کلکته سیده منتظر قدم بر بزرگوار بود بسیار خرم و شادمان گردید و چون با سواد امیر  
 با فرزند کور و دیگر رفاد و صاحبین خویش در کلکته بیعتش و عشرت گذارند این قدر در خزانه امیر بر وقت موجودی بود  
 که هر چیز از متاع نفاسم آنجا خریدن بخراسان قیمت الوف خرید می نمود و چنانچه لکوک و پیر اسباب سوغات برای  
 مستعلقان و اولاد خود در کلکته خرید و به راه برد تا قیام کلکته نایب نشود ای امیر که همان عزیز فرمان فرمای نهم بر همان بود شب  
 محض تصدق سرد و مجمع بیرویان حورشال در آنجا انعت اومی یافت و در نایب گمر واقع آنجا اکثر میزبانان از  
 ساعت افطای عجب خوب مخلوط گرد و در آنجا طرفه تا شامین است که انگیزان برای شرف و شرفین موضع و محل قوم  
 و بر ابراهیم و حرفه خود را بسیارند و بزبان و لهجه شان گفتگو میکنند حتی که تا شامین اصلا امتیاز و ذوق میزبان اصل  
 و نقل معلوم میگردد و در این گوی بوقت انقضای اقبالان بندگان بر دلند غرض که گاه امیر بخصمت شدن لار و صاحب  
 سواد در کلکته قیام داشته روانه هندستان شد هنوز از مقام دلی پیشتر قیام بود که فلک شعبان از بازی میگرد که موجب خجاری  
 و گرفتاری امیر گردید بر روی کار آورد و در آنجا امیری بطور آنکه که در جمیع گمان صدی بود و تفصیل این احوال نیز معلوم است  
 که گاه بنوب گمر نیز بشویش افغانان کابل قتل گردن برنش اسمت غیره و انگیزان که در آنجا سکونت داشتند و تاراج نمودن  
 خانمانی ایشان مع خزانة مکارگی بوش زد و گردید و نیز دریافت شد که در عین شورش محمد کبیر خان امیر از قدر شتافته شیک  
 افغانان شتافته گمانان وزیر و دیگر سرداران اراجلان شتافته قیامی بر پا کرده است و بحیثی برف باری می تانی را از افسران الا  
 مرتبت شل سینه با شجر و فلسطین نیز بر و دکنی و مکاران غیره همچو حق از خواندن فی تیه و نشان شل خاتون زجر صاحبان  
 مذکور و در چاه زنان انگلیسی که در آن دختران دوشیزه و زنان شوهر دار و بیوه همه هم بودند اسیر کرده و شمشیر خود را  
 برده است و از غنی و با میان تا در بنوعیه با کل عمل افغانان گردیده سپه داران و کوه قندار محمود و محمد افغانان علی  
 و کارگر اراضی همما میکنند و سپه داران فوجی قلیل قلیل جلال آباد پایداری کرده شسته است و جزو افغانان و امیر خان  
 با جمعیت کثیر افغانان قلعه را محاصره کرده و محلهای متواتر کار متحصنان تنگ ساخته اند و در کلکته بدو یافت احوال  
 بسیار سنگین و مخزون گشته و اندکهای دور در از افتاده و همچنین در کوه صاحبان انگیزه که در هندوستان از کلکته  
 آمده و کابل وقت را ندید و یافت حال تنهایی و بر بادی سپاه و قسمل شدن بسوادان و خوشیان خود کابل  
 بسبب شورش افغانان و محار ف باری ناگمان که سپه شدن باقی ماندگان مع نسوان بدو بیکدیگر در حزن  
 و حلال شدند و ستر گلشن که خطا همه همانا را امیر در باطن ناظر و گمان او بود و گویند ز نو شتافته افغانان  
 در کابل نقض عهد نموده فساد می عظیم بر پا کردند و عجب که امیر نیز بسبب راستگی از بنیافغانان شتافته

۵



با اتفاق محمد کبرخان پسر و فتنه دیگر در آنجا و هم در بند و ستان بر پاسارودان آتش چشم در کین برافروزد و در وقت  
 مقاومت با فغانان دشوار جدا شد بقضای حرم و هوشیاری از جزیره تدریری دین امر هر طرف دست نواب گوز  
 جزل مجرب مطلع شدن بر مصون خط انگلیسین با بلکان تمام دینی و دیگر مقامات حکم دستا که امیر را این نظر نکرد  
 با حیاط کام بر که به مصوری برده و در قید شد بداند و نیز حیدرخان پسر و دیگر کتفا اول جلد اسیر بقید نامید و کتیب  
 و تار اول هم که در تمام کوه و میان مستند مجرب کس کند چنانچه امیر از شهر دینی و فتنه در قید شد یکسره و کبک و کبک و کبک  
 و در بند سخت داشتند و در کوه میان بل عیال امیر را سر کرده و قایل خورش مثل مجربان در عیال شان مجرب نمودند امیر اند  
 شورش با چرا کابل افغانان شمول محمد کبرخان پسر خود و اصلا خبر نشد بسبب قید شدن خود تمیز بود و محو کفایت  
 آنچرا مرئی قصور شد که در کلام هر مازمن سزد که بعضی آن مجربین بد سلوکی پیش آمدند تا این که یکی از افغانان  
 حسب اتفاق گرفت که توش بند و خیزنداری که محمد کبرخان پسر خود را کابل زیر کمان ش شاه دیگر بسا افغان  
 بیس را کبشت و باقی صاحبان رابع عیال اطفال اسیر نمود اکنون توجیه توقع عهده و فغانا میسازند این بیست  
 حکم قبل توقع عیال اطفال نگوده اند در میان آسودگی شاه و سپاه در کابل و قند بار  
**قبل از فتنه** پیردازی اشترار چون تک کابل قند بار و اطراف آن از غرنی و غوره با میان بلکه  
 از در بند کوه تا خیزد و عمل شاه در آن نامی سرداران خولین آن یا خلفه گوش شد بداج و خراج فراوان از تک  
 و خزان عامه شاهی داخل شدن گرفت و بند کبر صامت در زیر هر سه فتنه و فساد فرودشت در جای که نجف  
 سپاه و لشکر و تک رسوب فرار آورده و فتنه قبل مقرر حاضر شده جا بجا آباد گردید ساختن بیخودت خطر از راه  
 دشت و کویبستان آمد و رفت آغاز کردند سپاه از چهار بابت نجات یافت جا بجا در شهر کابل بالاحصا  
 آن عمارت عالیشان و معلمهای در فتح البنیان برای شاه و ندیده هم نشیمنها برای افغانان و جهاد و نیابرا  
 سپاه با استحکام تمام صورت تعمیر یافت شاه افغانان را که جانشینها کرده بر افغانستان  
 قابض گنایند بودند بعلطای حاکمات و منصب و خطاب اضافه تنخواه سر فراز نمود و امیر که رجوع بشاه  
 نیارده بود و از کابل بدر رفته آواره کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه  
 سابق مفصل حکایت کتیر یافت باز لطافت کابل آمد و جنگها با افغانان که نری نمود آخر کار رجوع بوزیر بنمود  
 بعد عهده پانچ پندستان شتافت چون شاه را بعد رضن او بجانب هندوستان هیچ اندیشه و فکر در خاطرش نمانده بود  
 مصروف معیش و فشا کرد و یک سال برین سوال ابواب فرحت و شادمانی بر سر و خلاق کشاده و اسباب  
 عیش و کامرانی برای شاه و وزیر آماده بود شاه بمقتضای طبیعت ناقص بعد گذشتن مدت که گویند تمام میداد  
 اسبین باز آغاز کرد و مجرب و اگر که تقصیل از شرع نمود و چند فغانان عمده و کبریا بعضی سرداران کابل را از اسلحه خوار ساخت

تا این که پادشاه خون ناحق سیر و اغیار را که باعث وره و مصائب و حوادث بر او شده بود فرستاد و بگویند که در این  
خانمان او را و اوسیل و خوار ساخت و اولاد او را و او را در شکست خراب بکش بگویند یکی از فرزند آن بزرگمرد به بارگاه  
الکاز دست شاه نماند بطرف مدینه منوره رفت و بر سر منبر جان خود مالید و روی بجزو نیاز فرج آن آستان ملک کشید  
بمالی که استدعای او بار آن سید اشعار نمود چنانچه تیر دعای آن سید مظلوم هدف اجابت رسید و از همان ایام پادشاه  
مبدل با او برگردید و بظاهر سبب اتبری و بر بادی سلطنت شاه چندا مو شدند از بختی که بنگرند می کشانند و در بر آید  
خو طلبید و فرمود که این مرزبانان افغان نزاد از وفورال دولت و کثرت مویشی و افزونی تنخواه و جاگیرات حاصل خان  
مغزو و از خود رفقا تذکره از تر دل بن جمع میکنند و هم یکی از ایشان دعوی ریاست و سردوی در دوغ خود می ارد  
در حق آنها تیری باید کرد تا بدان حال خودشان گردد و در سبب ساد بر او آشتن نتوانند و آن تیر این است که ضعف  
بمیلاد جاگیرات ایشان را کم کرده شود و بر سر عین دال سبب تخراب و چند فقر گردد و دال قمر سلطانی بهین سبب  
از هر وضعی که شریف خراج سبب گرفته باشند و بر عرض کرد که با آنچه فریادتی در باره بخای جاگیر داران و ملازمین را شاد  
شده است خیلی نامناسبی نماید و در انشم می آید که از قول و قرار خود برگردم و آنچه از جاگیر داده شد از آن کم کنم  
خراج بر یاقین و چند سازم و بکلام وجه و عنوان بادشان بگویم که شاه چنین و چنان می خواهد سبب است که شاه ازین  
خیال بگذرد و قصد کم کردن بر سپاه و افزودن خراج نماید شاه بشنیدن این چنین جواب که خلاف مزاج او بود و چند روزی  
در کج شیده گفت که شما باشند ملک و در دست هستند اطفال افغانان این ملک خیر نمیدارند این قوم در ضیق معاش  
آنج و فرما در احکام می باشد و در سر و فرار حالی دعوی همسری می نماید تمام قوم افغانان با او بیگم است اکنون  
لازم افتاد که بوجب تجویز با عمل نمائی و از شروع این ماه برای مصلحت اصف جاگیرات و ضعف تنخواه سرداران و چون  
حسرت لاج در افغانستان فرمان جاری کنی در زیر طومار و کلمات امثال امر نموده در حکم وزارت تمامی جاگیر داران  
و افران سپاه و کشاد زنان را طلب نمود و از احکام شاه آگاه ساخته گفت شمار لازم است که از شروع این ماه تقسیم  
احکام شاهی کشید آنها با شلاع این کی و زیادتی تا خوش شسته بجزمت و در عرض کردند که تا عمل این امر چندین روز با بفرض  
شاه بود و چون حکم را بر ما مردم روا خواهد داشت و خیر افغانان شوشی عظیم خواهد شد که در آن سبب ضیق معاش  
پایند نام و تنگ نگشته دست میآورد تا راج خوانند که شاد و نذر دی و زمین فی ملک اخبار در باره خواهند کرد و سبب تنگمندی  
ایشان راه را بگردانان و در گیسار و در و در بند و مسدود خواهد گشت و چون اعتماد بر قتل و قوا شاه نخواهد ماند  
نظم بر سنق ملک توری عظیمم واقع خواهد شد و در بر بند ایشان را اصفا فرموده بچندی گفت بهر چه با او با  
شما را بر حکام شاه عمل کردن واجب و لازم و هر که ازین احکام ستمانی خواهد کرد درین خواهد رسید و زیر افران را  
رضت نمودم با بجان از بر کرده از پیش خود بر بند چون سرداران قزلباش در تمامی افغانان با نام نشان آن می نویسم



که شش روز و مقرب در نگاه شاه بود و عدالت و انتظام شهر تعلق بدو داشت و شهر کامل برای گلگشت فرستاده بود  
 ناگاه زن جوان افغان را که در حسن و جمال نظیر خود نداشت بر قف خانه دیده و فقیه و متون گردید و اصلاً اول  
 کافین بپشید و خوف خدا و خیال رسوائی نگردد و مجسمه آمدن در مکان خود کو تو ال شهر اطلاب گفت که در فلان محل فلان  
 خانه برو و مالک خانه را نزد من بیا که کو تو ال همان وقت شناخته صاحب خانه را که در جوانی پارسا از قوم افغان  
 سپاچی پیشه بود و در پیش حاضر کرد بر نفس بسیار طبع زرد او را باو گفت کس از تو کاری دارم اگر آن را بر ابروی  
 ترا صاحب منصب و دولت خواهم ساخت و از مقربان خاص خود که در آن کار و راجت اختیار است جوان گفت  
 ای بفرمائید که کدام کار از من متعلق است تا بجان و دل در آن بگویم شرم برین گفت امر و زن تر که بالا سلام  
 چون ماه در مرفه استاده بود دیده عاشق شدم برای شربت وصال بسیار بقیارم کرد و او را بمن رسانی  
 هر چه خواهی کنی ترا بدهم جوان نشنیدن این کلام از فرط حیا و غیرت بر خود لرزید و در غیظ و خشم شده گفت  
 ای بی باطن از خدا بر من بر ناموس شرفا نظر بد کن من تو مساق و دیوث نیستم زن خود را بطبع بر من تیغ بیا  
 خیز و از این چنین سخن بر زبان نیاری که جواب آن با زبان شیر ترا خودم داد و بر سر این سخن بر داشت و جوان  
 را مقید ساخت و بکار از زنجیر گران در دست و پایش کرده مثل خونین در زندان محبوس کرد و مذاقهای جوان  
 تر و سرداران فرقه بانگ را حال پرداختند و سرداران چون دیدند که بدولت شاه حال روزی و قوت  
 نامردم آنچنان در بپاری ناموس این چنین بر این ای نعمت چند کس پیش شاه رفت از نظم برش داد خواه شدند  
 شاه که از برش نظم و عدالتش تر بود و او را خوانان را از در خود بر اندو حکم کرد که بفرست و شلاق ایشان  
 را بزنند تا دیگران را حیرت نکند و که بر قسبان شاه پیش دست وزیر سر یار کنند چون آن بیچارگان  
 از داری شاه ایوس شده بی نیل مرام گریختند شب بجا شده اتفاق کردند گفتند اکنون زیاده ازین  
 تا بخلیم شاه و ستم اهلکاران او نداریم هر چه با او با اول بهمانه را و خواهی چند کس فرستاده است وزیر را بکشند  
 من بعد با اتفاق شورش کرده هر که پیش آید قتل کنند چنانچه سر دای آن چند افغان از قوم سران  
 و چند دل و بعضی از قریب ایشان شور و او را و او را و او را صیبتا بر داشته بطور مستقیمان بر مکان بر نفس فتنه  
 برش خافس از امور تقدیر بر شنیدن افغان ایشان را اسلوم و ستم رسیده چند شته پیش خود بطلب چون  
 ده دوازده کس بر کفش داخل شدند و کس داد از کس بر زیر انداختند و بر پیش شته گفتند  
 ای ظالم بر سرشت تو نتوان شرفای بانام و ننگ ای طبعی در بی تمسید ایشان را قیدی کنی اکنون تو  
 خود بگو که حاکم و قاضی عدالت هستی سندی ای کس که با زبان شرافت صدق و فخر علانیه بکن چیست  
 آیا در کیش منب که کدام قوم از گرد و بود و مجوس و نصاری این چنین نا انصافی ظلم بر رعایا راست ازین چند

خند کرد و زاری و الحاح نمود که قصور من بجان کنید افغانستان اصلا بران خیال کرده بگشتند و شش را با بره پاره  
گردند و سرش را تراشیده و شهرگردانیدند و سینه از همه شقیان در مصاحبان او را هر کس که برای حمایت پیش  
آمد قتل نمودند و خانه اش را تاراج کرده آتش در دادند بهیت بیک گردش حریخ نیندوسری پنهان در  
بجایماند و فی نادری و در گروی دیگر از اهل شورش بر جان فغان نرزدان رنجیده میسر گشته و آن جوان پنهان  
چو سس را دم دیگر از ایران را او را نایند مش یک خود ساختند و جاسخی بجز از شاهی تاخته سته است  
حتی خزان را در سترگه و دیگر این سترگه را مع ملازمان و نوکران تهر تیغ کرده بکلی خستند و تاراج کردند  
و فغان احدی از آنکه بران در آنجا باقی نگذاشتند چون این خبر میگفت آن وزیر که بریلا صاحب بود رسید  
بسیار تاسف و غم و الم نمود و فوراً شاه را برین واقعه مطلع ساخت شاه چهار شمار انگاه از انخوا غفلت  
بیدار شده خواست که بجایه وزیر آتش فت زده افروخته شد که حکم قتل عام داد و چشم فغان مقرر با شش کابل را  
باقی نگذازد چون تمامی مردمان مرز بوم که بوق جوق از گرد و فغان برده از پیشتر جمع شده مستطو وقت و آمادگی بکار  
بودند اصلا در پیشگاه وزیر بکار نیند میوز اصلاح و استی را کابا میوس شده جنرال سل را با سپاه ملو ساختند  
که راههای کابل بند کرده افغانستان و شوق و گوی را در آنجا از آمدن ملو آید و حتی الامکان اضرب توپ فغانک  
و آنها را بگشتند و قتل عام کنند اهل شورش کسب کینه بودند بر قتل پیش و دیگر آنکه این اکتفا کرده بلا احصار را گردان  
قتلانی یعنی چاقنی افواج شاه و وزیر و حسین افغان مع طفلان و نسوان بوده از هر طرف محاصره کرده  
خواهند که شاه را بدست آورده بکشند بکسب فوجیک با توپ فغانک مقابل ایشان میگردند این امر مستحبت  
با چار ایند که در آن سده و سده و باضن راه آمد رفت و بطلاق کار بر اهل بلا احصار تنگ کردند و قتلست دیگر بودند  
بیرودن شهر کابل که در ملبس می و استواری کبوه افروز همسری می حبت و تمام آلات حرب از گول و باروت و قسام  
سلاح و جمع انواع خورنی و نوشیدنی و دیگر نقد و جناس کتا سه سال برای لشکر و غیره مطلق میشد در آن موجود بود  
افغان شورش آن را محاصره نموده و خندق عمیق و از خاک خورل پاشته از آن عبور کردند و از زمینهای در آنکه بجا بودند  
اندرون جستجو افغان کبوجه آن حصانوی جنگ کردند که همها علف تیغ گردیدند چند بوقت محاکره در هزاران فغان نیز  
از شکست پ و فغانک اهل قلعه راه افتادند و بزرگجای متولان دیگران آمده شیک جنگ گردیدند چون آن قلعه مفتوح گشت  
تمامی سپاه که تیمی لگو بود بر سر خود برهشته برز و غلظت را مزل تهر نیم در میان افغانان باقی پیشی بگشت یافت تا آنکه  
جنگ باشند و سباب شامین را که برده شستن نتوانستند آتش زده بسجقت چون زیر دید که شورش افغانان در برز  
تشی است خرابه مید که در شوبه و تباراج فک و باب فغان قلعه راه فغانت برزند و خودتند و بلا احصار را محاصره  
در پی با نماندند و زیوت خاموش شستن قرین صلاح نیست پس فوجی را براه همسری شامین نام برای تهمیر کوشمال این کرده و تبار

سلیمان با سپاه فرنگ از بالا حصار فرو داده جنگ توپ تفنگ شروع کرد و از یکجا تا دو پاس فرسوده آتش  
دارد و دیگر در کمین و پیکار گرم ماند چون فوج فرنگ از توپ زنی و تفنگ افکنی سست و مستوره شد سپهسالار سلیمان سپاه  
حکم کرد که امر و زمین جابجا شد شب استراحت کند فردا در شهر کابل رفته یکی را از اهل شهر زنده بخوابد همگانه است حال  
اهل شهرش مقابل فوج انگریزی چنین بود که از یک طرف بجز توپ تفنگ میگریختند و بطرف دیگر بران حکم میفرمودند چنانچه  
درین روز گیرند و گشت اکثر از آغا غنچه و چند سردار نامی ایشان بجای آمدند و فرودیکر که سلیمان با توپ تفنگ جنگ کنان قصد  
شهر کرد تا عمارت شهر را از گویای توپ بزنند و بنهدم سازد و اهل شهر را از زور و انات قتل عام کند و فوج و عین خیالت که  
افغانان تا مقابل فوج انگریزی نیارود و روی بگریزند و متفرق شده بودند محمد اکبر خان و چوبی طلب سرداران کابل از فوج اسپانیا  
دوازده ترکان در میدان مقابل سلیمان در آمد گویا آن بهادر برای همین وقت آن سپاه را انتخاب کرده و ملازم خود ساخته بودند کشتن  
کوشش با فوج انگریزی که که سلیمان تاب حملات ترکان در خود نیافته باز برای حصار منظر اشتیافت و کابلیان  
که از خوف سپاه انگریزی جابجا رفته پناه گرفته بودند حال بود محمد اکبر خان و گریز ایندن حریف شنیده بر خیمه و هجوم  
آوردند و زگره زاریندند و لبهای خیمه و صاف او کشوند و مغزوی دعا تازه کردند بر جان او و با نانو و زردان کلبان تو  
مباد و از دم تو گیتی تھی \* زانتر بخان تو باد اوسه \* مبینا و چشم فلک بر تو تیزه سرو شمشیر و در خاک نیزه  
ز نام تو نام دلیری بلند \* بانی باقبال خود از چند \* رشاهه و زیاده کردند یاد \* تو بین او هر یکی لبش است  
جفا کاری با بس زارند \* بگفتند زان عشق آن نیکو \* نمانده ما هیچ ناموس ننگ \* زید و شاه و سپاه فرنگ \*  
وزان در شو توین مردمان \* بشاهه و زیاده سپاه سمران \* الغرض تمامی سرگزشت از پیش او ظاهر کردند که اکنون  
ما همه دردم از که و سه جگلف سو کند عمده کرده ایم که فوج فرنگ از کابل بدر کنیم لهذا تر از تران طلبدی شسته ایم تا بر سر ما  
سوار و سپهسالاری اگر چه بارش است و اسکت و غیره را که در شهر بودند از جان کشته شهر را نیز گرفته ایم قلعه دیگر را  
همه بجز جید گرفته از آتش سوختیم و بر بالا حصار نیز می حمل کردهیم تا فاشاق استجا رست آید بگر چون کرد فاشلاق حصار  
استوار از ریشته و سنگ انداختنش سپاه انگریزی با توپ تفنگ لهذا دست بدان نرسیده تا حمله شاه وزیر  
و دیگر افسران کردی هرگاه سلیمان فوج را از بالا حصار برای قتل ما نیز آورد و مردم ما را تا قتل نماند که در مقابل  
فوج او پاداری کند لهذا پس با کشته روی کابل آوردند و نهایت سر اسیمه و مصطوفی بودند اگر شما فوج درین وقت  
رسیده حمله بر حریف نیکوید سلیمان احدی الزام مردم زنده نمی گذارست سپهسالار که بر حمت جرات خصوصاً بر لغت  
کردن اهل کابل بسیار آفرین کرده و هر یک اتشقی نموده گفت اگر خواسته خداست فوج فرنگ را از کابل بدر  
خواهم کرد اکنون صلاح آنست که کو با لای حصار تاخته محاصره کنید تا افسران آنجا از خور و خواب فرسودن  
رسد و هر گونه اسباب سامان معیشت عاجز شوند و از در آشتی آمده از امان طلب بافتن خود

هندوستان از زمین بکم سپهدار کبریا کرده افغانان گرد بالای حصار و قشلاق حلقه کرده جنگیدن و حمله کردن شروع کردند و از طرف حصار توب و تفنگ ده علمای ایشان را رادی کردند چون دو هفته درین دار و در گذشت گولت و باروت بسیار مصرف شد و علاوه اسباب خوردنی هم هم نرسیدند چنانچه فوج ذنگ عاجز گردیده دست از کارزار کوتاه کردند و گویند در ایام محاصره صحیحان گاو و اسب را کشته خوردند تا آن اوشان را ایستغنی است در آن وقت وزیرین باب از افسران شورت نمود سپهدار سلیمان با وزیر گفت که افغانان بسبب مرگ محمد کبرخان سپهسالار از توان با فوج ترکان که بیکل دیوانه و زور پریل و حمله شیره دارند و صلا از خرم توب و تفنگ با منی ترسند قوی تر گشتند سپاه آتاب مقابل او نیاید و اوشان بر شلک متصل سرشان توپها برق و در فوج امی بخت چند چنانچه بسیار مردم را از سپاه ابشمشیر و سینه قتل کردند چون دیدم که فوج آتاب قابل انجمن مردم دیو سرت ندارد و دست در باخته متوقف گردید من تمام رسیدان مانده دست و پا را که کردم نگرانی آنها را فراموش کرده بر الاحصار آوردم تا در صورت مغلوبی آلات حربه بدست حریف میخندند نام و تنگ مرادانی بر یاد دگر دو مقیمین میدادیم که اگر قایم سپاه اگر قشلاق بالا حصار است در مقابل محمد کبرخان دو بهر گزینا پاداری بخواند که در این فوج ترکان حلف را از هر چه چهار طرف گرفته است اکنون نزد ما صلح آنست که دست از قتال و مقابله برداشته از صلح و آشتی آیم وزیر چون این کلام از سپهدار سلیمان شنید ای سرور کشید و زمانه در نظرش تیره و تار گردید و بی اندیشهای دور دراز کرده بخود گفت که اکنون چه تدبیر سازم تا خوراک فوج ببرد بوجه مردم حصار از بی برگی تنگ است و حریف راه آمد وقت مردم رسیدن رسد بگرده و هندوستان بسیار دور از چگونگی لاشه و اکل در ازین حال آگاه نایم تا بمرد و ما بر سندان اکنون بجز این صلح نیست که نظا هر حریف آشتی کنم هر گاه در قباله اید اور از یاد آورده بپاک سازم تا ازین دور در بیخ خلاصی یافته باز از سوساز و سالن جنگ را هم رسانم مردم این مزو بوم را بازن بر بچه قتل کشم چون وزیر با وجود دانش و فونگ برخلاف طریقه تامل فونگ اندیشی کرد و فکر نمود پس آن همه غدر و فریب که در حق حریف خود داشته بود پیش او آمد هر کیف وزیر و همین فکر و تدبیر بود که مردم فوج او از نایابی فوت جان آمده بیکان وی فراموش کردند و فریاد و داد و بیداد داشته عرض کردند که اکنون کار از عدم توت تمام شد در شست پاس یک وقت هم سیر نمی خوریم بجز گوشت آدمی گوشت هر قسم جانور که بافتیم خوردیم اکنون جانوری هم در لشکر مانده وزیر چند تنگ و عار داشت که محمد کبرخان چیزی برنگارد و با سپاه صلح و آشتی در میان آرد لیکن از ناییدن مردم لشکر مجبور گشته بسپهدار کبریا نوشت نامه و وزیر سپهدار کبریا شرح صلح و آشتی ای بیلوان چرا با ما بکن و یکبار بجای محبت و دوستی امیر بدین خود را میدانی نمی که او بلا واسطه همانند مردم آمده دلم را از اخصا خود بخشنود ساخت و رجوع بسپهدار و لتسار آورده چنانچه ما هم از دلدار می خردستگاری او هر گاه هر چه در خواست کرد در بیخ کردیم و از جانب



و عقاب که در دست او بود و در آن روز خودش طرف هندوستان با عزت و حرمت مع جمال روانه  
ساختیم و بر آن زمانه اری او یکی از دوستان خود گنجان نام را به یاد آورد که در آن زمانه هر یک سال تمام است برای  
او از سر کار یعنی همیاد موجود کند و پارسش او بحضور فراتر بماند و دوستان لاژ و اکند بهما در نوشتم خرابی لاژ و دوست  
مشتاقی ملاقات گشته او را در گلخانه نزد دو طلب فرمود و جید زلفان بر دوت لاژ و دین طلب شمشیر لاژ او نمود و ما  
به پاس همان محبت الفت که با امیر در این مشتاق ملاقات تو سیمت بلکه میر بوقت رخصت مرا تا یک گفته رفتی است  
هرگاه بوزن محمد که بر خان از توران در کابل آید باید که اول با عزت و حرمت پیش ما هر یک که با شیم به فرستی پس اگر  
خواست به باشی در خجانه ز ما باشی اگر که بی ترا پیش ما میر که در هند و سانسات با ساز و دمان شامی است و با شیم  
و سنگه بر تو زید مره بان نرم و از جان دل عزیز میدارم ما من چرا با کین بر غاش هستی باید که نیمه در دین رحمت  
رزم و پیکار که بلا سبب بر خود اختیار کرد و در کابل خوانده ام را از آن خود تصور کرده بخوف و خطر زدن ما با بعد  
ملاقات که در آن مشتاقان بعضی یافت همانند که تو تمییکه با امیر نموده شد به روزم و اگر با تیمه لطف و عنایات طلب  
و زاجش که در خصوص آن نمودیم ام را که کین بر غاشش نگذری پس از نشون ما که که در لاجون گاه از ما بکنید  
دور در آتشی میزند و در خشکی قیامی بر پای ساز و کجا پناه خواهی بود مگر مرانسبت گو که بنه زنده فرستی که  
مرحمت نیست و بخیر و آرام با تو از این پیکار قصد ندارم جواب با هموا نامه مرا فرمید بر نگار که در خاطر است  
اگر از طلب بن بیانی است را با آسمان سروری و بر تری رسانم و همین نوشته مطر عهد و پیمانید و در آن  
و توفیق و اعتماد دین گویند که وزیر این نامه را با فری و دانشند و او گفت که این نامه مراتب سند رخصت ما با  
یزیر پیش گیر گوئی و ظاهر گئی رسیدن نامه وزیر به سپه دار که بر خان و نوشتن او  
جواب نامه را چون نیز نیمه مراتب را از وزیر گوش کرد و مع نامه نزد محمد که بر خان رسید و گفتار  
وزیر را نیم در سنگ بیان کرد که سپه دار که بر سفیر عزت و احترام نموده نزد خود داد و بعد مطلع  
شدن بر حضور نامه و شنیدن بیغام نامه زبان با ششش بگشود و بسینه گفت ای سپه دار  
تا مو آنچه بگویم گوش کن و از طرف ما بوزیر نامه و پیام من برسان و مگو که ما خوب میدانیم که وزیر را  
با ما مردم و با این ملک هیچ سر و کار نبود مگر گفته این شاه بعد اگر برین ملک بر خاوند ما ساز و دست  
و که بهستان پر سبب و فرزند فوج کشی فرمود و در کینه و پیکار فرمود اتفاقا که نسبت بر گاه از قندهار تا این یازده  
سر ملان تا مورغانستان از لیل خود کرد و قلعه غزنه را از دست ما بردم حیدر خان گرفت و در او  
ایر ساخته به دکن فرستاد و بعد از سب و غارت غنمی و نلته آن قصد کابل کرد امیر من بود و اصلا قصدیم  
و پیکار با او نکردیم و کابل را بکند بشیم و چندی آواره و دست و کوه توران ماندیم چون ای سپه دار خود را



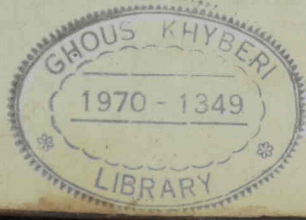
بر تمام کش و فرستاد شاه چنانچه ار را بنام خود ساخته بفریب عیال او را در کابل طلبید و در ایستادگی  
 و تفضیح زن و بچه امیر و ما را اسپه نژاد و اصلا از خداتر سیده و تکلیب این امر گردید امیر با اطلاع این حال  
 چو پو شده برای تنگ و ناموس جان بر کف نهاد و با فوج مشما بجنکب را گرد او را از اول کار قصد کین بپیکار  
 با شمای بود گذر فوج شاه در کابل با سانی بیست و نیمی شد و آنچه تحریر نموده آید که امیر از عقاب شاه لرس  
 و حفظ داشتیم اکنون او برای ملاقات فرمانروای هند در کلکته است و غلام حمید خان برادر درم از قید  
 ربانی داده نژاد پدرش رسانیده اندعاش بدین صورت استماع می آید که بظاہر امیر و حمید خان در نظر  
 فرمانروا معتمد همان عزیزانند و لیکن در نفس الامر نظر بنده مستند و محکمین که بر او شان نافرمانی است بمحضی  
 اولب نمی کشانند پس بدین عهد و پیمان ملاحظه داری چه امید دارم که برای ملاقات وزیر شتابم و این وزیر  
 می گوید که با من قصد جنگ ندارد بگویم که امر اراده پر خاش با او نیست و لیکن گریه با همه و پیمان موشق تقسیم نمود و گریه  
 نیز بولت خود و گویا ای افران فرزندک تجرید آرد آنوقت البته لغو ملاقات او نیز بزم و نیز از طرف  
 من نیز بر آید که اکنون ظلم و بزه می شاه دست اندازی افسران او بر تنگ و ناموس شرفای کابل قوم افغان  
 و خیل قندلباش ریجان دشورش آورده که آن همه دست از جانب بسته و دل ز نفاق بسته هزاران  
 هزار در کابل سر بکش و فدا بردشته اند اسکان ندارد که گفته و فهمش من می باید در اولن و دیگر  
 دست از کین شاه بردارند درین صورت در حق وزیر صلح و انسب آنست که ازین ملک و دیار بر پا داشت  
 و خاد دست بردارد و لشکر سپاه خود بطرف هند و ستان بر وجه باشندگان اینجا چون دندگان  
 خود بخوارس را آزار اندازند بر جان خود می ترسند و بکشتن جان دیگر باکی دارند و چون وزیر با نیر محبت و مخلص  
 پیش آمده است عوض آن من همراه شده سپاه او را با همه اسباب بجز و غنای تادریه بخرم خواهم سلطنت تو  
 از اینجا با همه خیل و تبار و خواستین نامدار در هند و ستان رسیده خرسند و شاد کام گردی و زیاده نین بقاقت  
 این شاه عهد شکن جفا جو را گزین و او را درین دیار بگذار با جان و آبروی او تعرض نخواهم کرد بلکه در  
 خد تنگداری او بجان و دل خواهم کوشید ای سفیر اگر وزیر این عهد استوار با ما کن و برای برون فوج  
 خود از افغانستان بطرف هند و ستان راضی گردد و امیر را در کابل بفرستد بخدمت حاضر کردم و آنچه فرماید  
 آنرا بسو و چشم بجای آورم من بجای سپه دارا که سپاه خود و افغانان کابل برای کشانده آمد و رفت بود بنفوذ  
 چنانچه حسب الحکام سپاه مذکور مورچال بالای حصار را گذارشته راه آمد و رفت لشکر شاه و وزیر  
 کیشاد و سفیر بعد یافتن کلفت و افغانها نزد وزیر آمده مفصل بیان کرد که محو که جان نامدار اصل با تو کین بپیکار  
 ندارد و دش از تو صاف است اکنون باید که وزیر هم از تنیز او دل راضی کند و در روی من از گردن خلاق حصار

بسیار با رغبت کرده بودم شکری که بشود یعنی است که اگر بر مسلم مندر بر بنامش بچند زبان نوشته فرستاد و چون  
 محمد اکبر اصلا قصد کین بر خاش نخوابد دست وزود بخدمت دوزخ ایدشتا چون وزیر با نیمی مراب را بگوش  
 عوش بشنید و هم زمانه بخواند و اندر شیبیده قبول کردن این سرته امر برین چندان فرستادیت حالای خاتم  
 بر کتف شاه گل کتم و یا عافی و مدو گار و با ششم سن خود از دست باشندگان اینک که وحوش صفت از طالی دارم  
 و از خدا میخواهم که تا نگداشته باشون خود ببنده و ستان روم و امیر از بنده ستان به کابل فرستاد و چون  
 اتانست مگر برای برین احمال و انتقال با بر داری بسیار در کارست باید که نماند یک ماه در اینجا دیگر بود  
 تیدیریش بر دوزم الغرض وزیر نظوری این سرته امر هرگز کرده نزد محمد اکبر خان فرستاد که بر حسب نحو  
 طابین هر سر شرط قبول کند و اکنون زود آمد و از طاقات خود ما را شنود و کن و اگر ترا در آمدن تامل باشد حاجت  
 تجویز کن تا بر عیش توایم و بالمشافه آنچه گفتن من شنیدان عضو دست بلا واسطه سفیر نامه بگویم و بشنودم در  
 ذیل این خبر نصیحتی دوستانه بدین مضمون نوشت که بعد از فرین ما بنده و ستان تو که سه و از این فرزد اووم  
 شوی باید که اول از همه کاره و از این خان و بعد از خان زمان خان خان شیرین خان غریب خان و غیره دران  
 اینجا که همیشه خون نوشند کیش و نشانی از خانان ایشان با نگذاری اینها اصلا بگنویسند و اگر آخوند و نماند شد  
 سر طاعت تو و نخواهند آورد و از سر هلاک تو دوست بر دار نخواهند کرد و بدین بعد دستخط و مهر خود بر نامه خود الحاق فرمود  
 و گشت که این را زود بگنویسند البه برسان و همین مضمون چند قطعه بطور نصیحت جدا گانه بخان شیرین خان و غریب خان و  
 زمان خان و دیگر سرداران کابل که با جمیل ایل بودند نوشت چنانچه بخان شیرین خان سردار قزلباش علمه و بنک  
 که هرگاه من لطف بند و ستان روم با بود که تو سردار کابل شود و از کبرخان دیگر سرداران اینجا مفضل و مطمئن شود  
 یک ربه بصورت که امکان داشته باشد قتل سازی و یا بنده بری آنهمه ازینک خارج کاوش علی نند دیگران  
 خبر کرده و رساند تا اتمل هرگاه سیر بخدمت محمد اکبر خان رسیده نامه زبیر بگزارند و بنا بر عرض کرد که اسی پهلوان  
 وزیر سر شتر را قبول کرده بران عهد و میان نمود اکنون سفار امین فرمانا وزیر در اینجا آمده و بیار تو شادان کرده و  
 همچنین مردمان دیگر نپنا تمام وزیر را که بنام دیگر سرداران بود جدا جدا رسانند چون سپه دار کبر از خاندان این  
 تحریرات تخریب و بخواهد بشید که وزیر در عهد نامه پذیرا چه اندر آن کرده است طاهر سواد که در میان مردم  
 افس فتنه و دنا و بر فرزند و تمامی افغانان قبیل که دیگر هلاک شوند و ما را از سرداران خوانین کابل که قوت باز  
 و به قوم که بگردد بگمان سازد پس سپه دار کبرانی الضمیر وزیر در یافته این را ز را با کسی گفت نامه را در چه بود  
 نهاد برای خاندان پیشی هم نداد این سر خاش بنگر و دو چیز از گفت کلام و فرصت جواب نداشتند و از این  
 نویسنده خواهم داد امشب همین حال استرحت کن به غیر از نزد سپه دار آمده و در حق خود رفت تا برام نمود سپه دار

هنگام شب جمیع خویش را در خیمه طلب کرده یک یک مسح فریب کسیر وزیر را معرض فقر قرار داده با نذر عهده داشت  
 از حسیب بر آوردن پیش سرداران گذار داشت سرداران بر مضمون آن آگاه گشته در وسط حیرت فریفتند و گفتند که ای سپه  
 وزیر ما را چه جدا جدا همین یک مضمون پندی برای فتنه پرداز می نوشته است هر یکی کاغذ پند اسمی خود را برای ملاحظه  
 سپهسار داد و سپهسار بعد ملاحظه آن پیش از پیش بر غنچه وزیر و ابدا فریب او توجیه شد و بانگ تامل و فکر تدریجی اندیشیده  
 خویش را از آن آگاه ساخت که فردا من وزیر رانز و خود می طلبم تا عهد پیمان او را استخوان کنم پس بکار پردازان خود  
 بنمود تا روز پنجشنبه کلان بریل که در وسط بالا حصار شهر کابل است آماده کرده از فرش فرش مرتب داریه سرداران  
 موصوف گفت که از شما هفت کس مسلح بوقت ملاقات وزیر براه من باشند الگانه خا میباید که من چه معاند با وزیر میگویم  
 چون محفل مشورت تمام شد هر یکی از سرداران سپهسار را دعا و شاکفته بر مکان خود رفت و پس با سرتراحت نمود فرود ای  
 آن علی الصبح سپهسار که جواب نامه وزیر بنویسند نوشته سفیر داد که من بموجب ایامی تو بریل که در وسط واقع است  
 مقام برای ملاقات فیما بین قرار داده وزیر خصم کرده ام و از همین وقت در اینجا فتنه فتنه قدم تو خواهم شست باید که  
 زودتر شریف ارزانی فرموده ما را سردود مستفید گردانی من بعد نامه را بنده و کهر کرده بسفیر سپرد که زودتر به وزیر رسان  
 تا زودتر بخیر بیاید آمدن وزیر از بالا حصار در خیمه و کشته شدن او از دست محمد الکرخان  
 گویند سپهسار اگر بعد خصمت گردون سفیر سلطنته و در پاسب سوار شده با هفت سرداران کابل توجیه میخواست و منتظر  
 آمدن وزیر نشست و غیر چون برق و باد در مقلات رفت بعد گذاریدن نامه زبانی هم بنده دست وزیر عرض کرد که سپهسار  
 اگر بموجب خواهش وزیر مقامی را برای ملاقات بیکه قرار داده است و خیمه نصب کرده با هفت کس از مساجبان  
 در اینجا انتظار مقدم شریف میکشد باید که وزیر اکنون در رفتن بدان طرف توفیق نفرماید وزیر با دراک خیال گفتند گفت  
 من دشمن بر برای کشیدن کسینه بفریب طلبیده ام و اکنون که بدام من افتاده است میخواهم که او را قتل یا اسیر کنم  
 و بدین قصد در اینجا میروم باید که یک تشون را هم یاد آوده جنگ ساخته در مقامی مخفی برای کین آماده دارم گاه  
 من اشارتی کنم زود آن تشون را آورده بجایه خیمه پرداز می و بضر تو بی یافتنگ دشمن را که نقطه با هفت کس است  
 قتل سازی و اگر قضا و قدر واقع ناگزیر در اینجا من رو نماید تو سپهسالار شده بر دشمن حمله کنی و بجای من پانجهسار  
 مفرز غنائی بعد قرار داد این امر وزیر با سه اسیران که یکی تر لیور و دوم کفری سوم لاکس بود و چند ترکسواران بطرف  
 پل روانه شد و چون قریب خیمه رسید از اسپنرو آمد سپهسار که برای استقبال او بیرون خیمه شتافت با او  
 معانقت کرد و دست را در دست وزیر داده اندرون خیمه آورد وزیر بظاهر با او لطف و محرم بانی نمود هر دو سردار  
 و خیمه بر یکدیگر نشستند که گاه اظهار ذوق و شوق و پیش مزاج از طرفین موقوف شد سپهسار را کسب بطرف  
 وزیر موقوف شد گفت اگر چه تو وزیر شاه عالی دستگاه و سردار پناه باشی و جاه هستی و همه سرداران جنگ

باش و خمر تک تو فائل نمائین من ترابی خرمخص میدلم و از تو با داری همه پیمان را امید ندارم زیرا که از نوشن  
 پند ماتی الضمیر تو معلوم شد چون اکنون از افغانان و سرداران کابل عاجز آمده می خواهی که از راه فریب آتش  
 آیین در میان قوم افغان آفرخته همه را از دست یکدیگر بقادر با دوسازی و غرض تو از نوشن پندانت که من از  
 ایمان کابل بدنگان گشته باشان را بنیدازم و همچنین بنید بگردان نوشتی که باشان مرا دشمن و دشمنان  
 و بی عقل من شوند و بدین سبب نام و نشان افغان در کابل باقی نماند و ترا از نشیندی مردم شهرم بناید که در  
 حق تو چه خواهد گفت من مجرب در خواست و عهد و پیمان نمودن تو دست از ستیزه آویز برداشته قوم چه  
 افغانان را از ذکر و قتلای برخواست نمودم و راه را بر لنگه تو بکشودم تا برسیدن اصحاب خورش سامان  
 آسایش آسوده شوند اکنون که از زمین محاصره ربانی با نستی به بهانه عهد و پیمانک غدر و فریب در میان  
 قوم افغان کشی **نظم** چه کردم که برین گرفتاری بدی چه می دانم که سخت ناخبر دمی چه  
 کنون با سخ من بگوز و در تر چه در گز نه به ز شمشیر سر چه میگفت و بمنزله ما بگفتند پی بوشن ستور نا شنیده  
 خرد و شنید گفتا که بگر رسد چه جناکاری خوشی ای بی زبانه و تر از ارباب جالت سر فرورده قدرت بردلو  
 جواب نماند و بخود ندانید که من ز ام کین برای حرفت گسترده بودم کنون خود دران افتادم **نظم**  
 ندانم که از کرمش آسمان چه آید چنان و تن من ز میان چه نمانم کنون چاره کار خویش چه که دران کنم  
 بهر از آن خویش چه نرو می که کرم بدین جواب چه بدست وز میان و بشمشیر شتاب چه نه جای که آنجا بنام  
 بگویم بر آشتی و صفا چه نه با می که آرم بر او بگریز چه به پیو بر رخ خود ز روی ستیزه چه الغرض وزیر  
 در خود یاری جواب یافته خواست که مکه ام حبله فتون خود را که در گریه استاده هست لطیفه و با هر حرفت  
 و پیکار با وزیر سپه دار که چون او را شنیدند دید بفرید و گفت که زود جواب سوال با کجود و ز مجبور شد چه چیز  
 پاسخ داد که ای جوان چرا بهوده ترا ز می خانی و با س عزت من نمی نمانی پندی که ترا کرد و ام عهد  
 و پیمان موثق بر شما جد است آینه ترا اختیار ربانی است که بران پند که از راه خیر خواهی بود نوشته ام عمل کن  
 خواه کن و عهد و پیمان من همین است که از شاه دور رسد که زخم و با فوج خود بپند و ستان روم و پرترا  
 از آنجا بکابل فرستم پس عهد می دیگر است و بندم دیگر وزیر سپه دار که بر زمین گفت و بشود بودند که  
 حیاتی از دور دران آمده بزبان افغانی گفت که ای کبره بیلوان تو چه شنیده ای نفس من از راه دیگر فتون  
 کین کرده لطیف خیمه تو می آرد و قریب به پل رسیده است بوشیار باش سپه دار که بر شنیدن بنظر از جا  
 خود بر جست بوزر گفت **نظم** خرموشید کامی نماند و از مرد چه فلک خط پیمان تو پار کرد و چه سواد تو آمد  
 از کین چه بجان من ای جلد که بر کین چه با ما که از سرداران همان چه نیز چنین کینه اندازان چه به پیمان که هیچ آرا

بخونم سپید کین خوش پدین تازمانی که آید سپاه پد تو بر خود بندش جای پناه پد وزیر از جای خود برخواست  
 و تصدقین بسوی سپاه خود کرد سپهدار که پیش گرفته بطرف خود کشت میگفت که اکنون از جنگ من کجا گریزان  
 میروی ترا می برم و بندت می کنم و می خواهم که بخون تو دست خود دراز کنم که بزرگت خوانده ام و بجای امیر پد  
 خود ترا می نامم هرگاه چند قدم وزیر را بطرف لشکر خود کشید وزیر بر جان خود ترسیده گفت که از جیب خود  
 برآورد و بر سپهدار سردا چون گزندی از آن بگریخت نرسید وزیر ستر تر پور گفت چه می بینی حسین  
 و بیای و می ملک من بکوش ستر تر پور خواست که با سپهدار بیاوید و کبر خان بر تر پور را تشغله  
 گفت باشش والا شاه روتن را همین جادو خاک و خون خواهد غلطایند تر پور بر اسان و خالف گشته  
 دست از سینه باز داشت و تا آن وقت سپهدار کبر را منظور نبود که نوبت بکشت و خون برسد و با  
 وزیر از آنجا بکشد بلکه می خواست که اگر چه وزیر میان ملاقات بر من فوج کین را در کین کرده آورده  
 من او را در لشکر خود برده با عزت و حرمت نگهدارم و بعد از اطمینان او را بگذارم تا با فوج خود بطرف  
 هندوستان برود مگر چون اجل گریا بنگیرد وزیر بود اصلا قدم بر راه راستی ننهاد و تن با شستی نداد  
 و سرشته خود را یک دست از دست گذاشته شستی سخت بر سر سهلان زد و سپهدار ازین حرکت بیخود و او  
 بسیار برنجید و دید که وزیر مر بر روی سر داران نرونی گفت که مشت ذلیل و خوار کرد و غضب  
 شده دست بر پیش چنان زد که مغز بدماغش چنان گردید و هوشش و حواس پریشان شد و  
 چنان در حینانش تیره گشت و وزیر بی اختیار زبان بر شام بکشا و و غش گفتن آغاز نهاد و سپهدار  
 دیگر در خود تاب تحمل و طاقت صبر ندیده وزیر را بهر دو دست بطرف خود کشیده بزیر آغذ بر پیشش  
 بدشته نثار شکاف بکش بدید نظم چنان تریش آمد آن پهلوان پد چو شیری که بر گوسفند جان پد  
 شکافی زد از دشمنه بر سینه اش پد که افتاد آبرون زد دل گدیناش پد یکدم حصلدش شد سستی پد  
 همه خاک شد سر وزی و بی پین کردش چرخ دهل را پد که از آنجا کشد همچو سردار پد سردار یکدیگر  
 بذات هابوش روز بازار می دشت و شجاعت بوجود و باجودش و وقت و اعتباری فاما بعتول پد  
 شیار ششم کلین فخر چون نباشد بدست پد باز و در فتح توان شکست پد این داد با پد را طوف با  
 تا شاست و منظر طور کجها مبارک کلار شجاعت هر جا که گل کردنی الغور صخران پامالی از نهادش کرد  
 بر آورد و کسی کسب اقبال سر سزنی یافته آخر و زوال نهاد و هر که لذت عیش و آرام چشیده و انجام مصیبت  
 ریخ و آلام دیده همی را از لغت بر گزیری نیست و برای عدم اصابت این تیر سپه تیر سخته و  
 بطاهر باعث ظهور اینهمه فتور آن شاه جفاکار یعنی شجاع الملک گردید که با جبر احکام سخت اوصت کرد



و چه سرداران و کاکرت نشان و دو چند کردن سراج بر دو باقین مردم آنجا را بشورانید تا اینکه نوبت باخرف  
 عمل مردم آنجا رسید و شد از پیش الغرض چون سستریو از رگبند شجاعت و متوابع مقتول شدن و شیشم شیر  
 کشیده سپهدار حکم کرد و ضرب شمشیری از آن هفت ستر که همراه سپهدار بودند بکلاک گردید و کنزی و لارنس اگر در آن  
 سعه که دست و پا بجا نمانده بودند سرداران ندکولر سپه کرده بودند و سپاه کمین که هنوز در راه بود و مجتهد کهن  
 خبر کشته شدن وزیر از تنگ ناموس مردی و مردانگی در گذشتن جنبا نیدن دست و پا بساکن خود را  
 رفت و تن وزیر را با ناخا بجاک و خون غلطان بگذاشت و همچنین افسران دیگر که در بالاحصار جمعیت و آن  
 جنگ بسیار داشتند چنان خائف و مرعوب گشتند که کسی از خیرجرات بر او شمشیر لاش و زینگر و تیر کفین  
 و توفین اینچنین سرداری حلیل المقد نامو که حاکم کل ولا اردشان بود چه رسد گویند کنزی و لارنس و پد پشاده  
 حال کشته شدن وزیر شیشم لارنس که بکشاده روبروی سپهدار را بگذاشتند و بزبان عجز و التماس گفتند که ما را سر  
 پیچار با سپهدار نیست و نیز با حال و شان تعرضی نکرده چراغ خود برود و نظر بند ساخت و درین وقت سپهدار افسان  
 رامی بایست که با همان فوج کمین که تامل آورده بود بموجب وصیت وزیر بر بی نظام با حریف جنگ بچاک و سگ  
 خداوند که بچصلحت و چنین وقت خاموش ماند و سپاه و افسر قبلا و فتنه کشید و نظم زمینان همه روی گشتند  
 تن مرده با خواگر بگذاشتند همین است آئین رحمان که یکسان نام بگردان کسی را بدو چشم امید نیست  
 و فادایش هر جا و نیست ازین پیش جان پیشینان شنیدی که چون رفت و در آنجا چو دارا و حشیش و اسباب  
 که بودند نشان با جا و آب فلک اند جان اناستیر با ناخ و آره و تیغ تیزه چو غوی که باشی همی نگیرد  
 بزنده گرد جانبر مگر و باندیشه و راستی بشه کن بگردار و گفتار اندیشه کن ره راستی گیرد و پشیا را باش  
 زبید و آزار نیز را باش رجوع کردن افسسین طرف سپهدار اگر و عهد پیمان نمودن با زین  
 هر گاه احسل بالاحصار از مردم صادر و دروشنیدند که لشکر کابل لاش و وزیر و تروریو را برداشته برو  
 و افغانان لاش آن هر دو سرداران نامور را در شهر کابل بچرم خام کرده و چار سومی بازار با و شیشم سردار  
 را بر فوک سنان کرده در کوچه و بازار سیکردانند و کنزی و لارنس از زنده در زندان نمودند پس هر یکی از لشکر  
 انگیزی برای وزیر از زار بگرایست علی الخصوص سپهدار افسسین بسیار گریه و زاری نموده و خود اندیشه که  
 اکنون بسبب بند شدن او سینه و غیره با سپه پادشاهت سامان خورش بسیار است و الاغلاقت ندان را نیاست بجا  
 رفتن نیز برای جنگ دشمن و چنین نقض عهدی که از وزیر عمل کرده چو نوزبان برای عهد پیمان سپهدار را بگشتاید او  
 کنی بر کلام پیغام با توفیق و اعتماد خواهد کرد و آخر الامر و عالم خطار پرسی سپهدار اگر فرستاد که ای پهلوان آنچه  
 تقدیر وزیر بود بگذشت اکنون اگر ترا باز گویند و چاش باقی است سپاه ما ماده جنگ است بسط میدیایم و چون

که  
 بکلیان فارسی یعنی  
 روگردانین  
 بیان

میدان و اگر از جمله دوی سراسخی داری بفرمانا از کابل که نه وطن خودست با نامی فوج بطرف هندوستان برییم  
 و ما را با شاه هیچ سر و کاریست او داند و شادانید هرگز با تو سر کینه و پر خاشی ندارد بر همین از تو میخواهیم که ما را بطرف  
 هندرفتن ده و متوصل لشکر ما مشو الغرض چون پیام سر داری بگذار که رسیده و در جواب و چنان گفته  
 هست که اگر گفتا تو موافق دل نیست هیچ کار بر تو دشوار نیست در زیر سبب مگر و فریب خودت بیا که شد هر چند من بیا  
 بزرگی در تبه او کردم مگر او چه از مکر و حیله و چه از مکر کردن و آوردن فوج کین باعث خون خودت  
 اکنون که سپه دار افشستین بر سر آشی در استیست مرا هم با او کینه و در خاشش اصلانیت و من هم خوب میدانم که  
 بسبب این شاه بیدار گذر سپاه شما در نیگشت در نه شمارا با افغانستان چه سر و کار بود و آنچه از فوج خود  
 مرا میسرانی استخیال تو محض مبرود است بوقت مقابله زور با تو و مکنه فوج ترکان ترا معلوم نخواهند نمود  
 ندید و مکر زور با تو کن به میدان دل شیخ و نیردی من به جواب دم تیغ زاندم مرگشت به ندمی و بانی تو نیست  
 بگرد و نوز پیشه نیز به زومت من آمد چهار ستیغ به نادر دگر بادر و در سپه و که کتفم میدان سلیمان چه کرد  
 همانست پیشه من و رنگین تو و شادان رود خون بر زمین به همان خیمه است کاند در صفا که در پهلوی سلطان شکیب  
 به تو چون نادم دل آینه سنج تا ازین غم مبادا بجان تو بیخ و نخواستیم که آیم کینت دلیر و نه بر من تو از کینه تا از چشم  
 و اینکه نوستی ما را با شاه سر و کاریست او داند و شما دیندی الحقیقه شاه از ماست مانده و مطیع او نسیم مردم  
 بر او راست خود نماند ما هم من بفرمانه داری او خواهیم داد و قوم افغان مردم غیر ملک را در ولایت خود داخل  
 نمیدهند در حق تو همین مصلحت است که زود بطرف هند روانه شوی سپاه ما مردم با فوج و اسباب فراوان است  
 و اگر بار بر او در کار نخواهد بود و ما هم بهر ساینده نزد تو خواهیم فرستاد و زیاد ازین در نجای تو وقت گرفتن تو  
 صلاح نیست و چون مردم را بجا بر سر تو نشین و فساد اندامند از شما هم که یکی از عزیزان خود را با قدری سپاه همراه  
 فوج تو میفرستاد تا در راه که نام از کوه بیان و دشت نشینان آیمک با مردم و اسباب تو تر فضی نمکند لطم  
 نیاری چو در گوش گندار من تا مشود جامعات بر تن تو کوفتن به و اینان افغان پر خاشش جوبه در آینه کرد و تو از جا رسیده  
 نیارند و کینه جستن رنگ به نرسند از زخم تو پ و تفنگ به کفتار من بر نماند گوشش به زود در سپاه است  
 بر از بدوشش به زنگه هر چون بر آسوی راه به تو و جلد این لشکر دین سپاه به زنجیر گذارت و هم سوی آمده  
 بر آسودگی ملک رود و سندنه چون سپه دار افشستین و دیگر از فرمان مثل باطن جزو سلیمان و غیره پیام محکم که خان  
 شنیدند دل از کابل شاه بر کنده بکسر عزم مند نمودند و در هفته عشنه تدبیر اسباب و سامان مهنه نمودند و اسباب  
 برداشته با لشکر و بنگاه خو از بالا حصار فرو آمدند و از کابل بی آنکه خیال موسم سرد و گر آنکه کبیگاری راه طلال  
 اگر قند و وقت در آنگی از اینجا فوج فرنگی همدرست و شش هزار اسوار و پیاده سوی شت گرد میشه و اهل بار

و مستورات در شمار آمده بود چون یک دو سیل از کابل کوچ کرده لشکر افغنین فرستاد که در سپهدار که از اشیای  
 خوردنی انبارا و از قلم میجات خروارها تقرب نیافت افزان و سپاه چندان فرستاد که در لشکر عثمان  
 نمی گنجید و از خوشیشان خود بدرخان نام را با جمعیتی قلیل از افغانان شتی بر اسب حفاظت و در مهربری  
 متعین فوج انگریزی نمود چنانچه بخان مذکور بوقت شب گردشگر مذکور گشت کرده حفاظت از دزد و زهرن  
 می نمود ناگاه روزی تنی چند از دماقین گردشگر آمده قصد غارتگری کردند از طرفین فوجت سلاح و تفنگ  
 رسیدن بعد هرگاه قزاقان مغلوب و مجروح گردیده خاتب خاسرودی بغیر آوردند مردم لشکر تنی آن که  
 تحقیق کنند سپهدار افغنین ظاهر گردند که سبب این فتنه و فساد بی شبهه همین بدرخان افغان خواهد بود که در لشکر  
 است به اکثر مردم هر ای ارشد یک قزاقان بودند بظاهر که هر چه سردار مذکور حفاظت لشکرهای کند لیکن برهان  
 اراده غارتگری دارد سپهدار افغنین تنی قشمتی حال نداده بدرخان را قید کرده بعضی دم مهربری و اربانی تصور می کرد  
 و تند با افغانان بدم توپ پراشید چون خبر قید شدن بدرخان بعجز بدرخان پدرش سپهدار و خوف این که سببا  
 سپهدار افغنین مذکور او را هم مثل دیگر افغانان قتل کند پیش سپهدار که بر رفته بگریست که افغنین خلاف  
 عهده و پیمان بی تصور سپهر را قید و بعضی سزیزان مرا که برای حفاظت لشکر او محکم تو فرشته بودند  
 قتل کرد برای خدا سپهرم را از قید فوج فرنگ بران سپهدار که با صفای این حال بسیار بر شفت  
 و بعجز بدرخان حکم داد که تو فوج افغانان مجرمانه گرفت از بالای طلان کوهستان برود راه کند یک را بر  
 فوج انگریزی بندن من جسم با سپاه ترکان از عقب می تا زم چون سپاه ترکان تسرب لشکر انگریزی سپهدار  
 و مقابله عسکرین روی داد و از یک طرف سپاه فرنگ بر دادن گولهای توپ و رسیدن کارزار کرده افغنین بلند  
 نمود و طرف دیگر دلاوران توران کلههای دلیانه کار بر سره لیف تنگ کردند چندان زد و کشت و دار و دیگر  
 فیما بین شد که بهادران طرفین از زدن و کشتن یکدیگر دست بردار شدند و غالب از مغلوب متمیز گشت  
 آخر قرار زرم و پیکار بروز دیگر داده بمقر مسکن خود با فرستند سپهدار که بر طرف خیمه رفت و لشکر فرنگ  
 بسبب این که حرفی در پی و راههای پست و بلند کوهستان غیر معلوم در پیش داشتند بر افتاد و هر زم  
 اندیشه میکرد که نرسد و در میدان کین و پیکار بمقابله عسکرین چیره دست چه بروی کار آید و در همچو حال طلال  
 بلای دیگر از آسمان بر ایشان نازل گردید عیسین اول غبار نیلگون از هر چهار طرف برخاسته  
 دامن فلک را پوشید و مقارن آن بادی تند چنان بزور و شورش افلاک کشید که درختان  
 مصلبه آن از رخ دین بر زمین افتادند و از آن هوا ابری غلیظ رنگ برنگ برنگی پدیدار گشت که لشکر  
 انگریزی را قید برداشتن و شوار گشت را عدد بر اضطرارشان خسته و مرشدید گرفت و برین طریق پیدان

x

م





اورا از مردگان جدا کرد و زود در جسمهای گرم و او را گرم کرد و او را بر دوشته بینه افغانان حسب حکم موید مردم پی  
 ذی حیات را از اموات برداشته و جانهای گرم و نرم بر فند و بالای شان پوستینهای گرم سبوز قاقم انچه تهنه  
 و گردشان در مجرای ایشان فروختند و به تیارشان بجان اول مصروف گردیدند و تنگ و ناموس را و شان را مثل  
 تنگ ناموس خود با سداری و حفاظت نمودند تا اینکه بسبب یافتن گرمی پوستینها و حرارت آتش آنها به پیشتر  
 و حواس آمدند و خون که در رگ و پی شان از فرط بیرون دست برشته و منجمد گشته بود با اعتدال و آمدن باعث حرکت  
 اعضای شان گردید و بجمع قدرت حق است که در وقت افغانان سربلهر را که تشنه خون ابل فرنگ بودند چنان پیشتر  
 شان آماده گردانید که در چنین مصیبت یافت مثل عزیزان خود ایشان بخوار می ایشان نمودند **مصراع**  
 عدو شود و بسبب خیر خدا خواهد ملاحظه فرمودید پس تاخت نمودن سپهسالار که در تقاب کوشش بر لشکر فرنگ است  
 حکمت خدا جلوه نفاش که سبب بقای چندین نفوس از کور و شعوان اولاد و عامد و شراف شان گردید اگر بالفرض  
 سپهسالار نبود درین وقت در انجانی بود متفتنی از ایشان بعد از برف باری جان بگوشید و افغانان کوی و دوشتی  
 مانع اسباب ایشان را غارت کرده می بردند و لاشهای ایشان را در آن کوه و دشت سلب و طبله بولت و خوار می نمودند  
 گویند بنحویکه صاحبان عالی شان می میان بلند مکان که آنها را نمی جان برداشته آورده بودند سپهسالار با شجر دینی می آورد  
 وزن سپهسالار سیل و دو دخترش و سرداران بی بی و زریگانان و بانو و دختر تریو که همراه او گشته بود و سپهسالار  
 انفسش سپهسالار فرج آنجا و سه سلطنه و کا بل و برن مع عیال اطفال خود او را گرم کرد و انفسان و نهران طبله ایشان  
 و خواتین عالی و دو مان بودند هر که قدرتی با توانائی و طاقت مشی کردن در میان اعضای شان در آمد سپهسالار  
 اکبر برای عیادت نزد شان رفت هر با نصف بسته ترسان و لرزان پیش او استاده شدند و دعا و ثنا  
 او گفتند سپهسالار نکور خاطر داری و تسلی بر یکی از ایشان نمودند خصوصاً تعظیم سپهسالار انفسش و خاتون و وزیر بعد  
 نیاز بجای آورد و ولایه مثال زر کا پیش قیمت که از شش از سنبور بود در کشتی نموده پیش شان نهاد و از دست تو  
 او شان را بپوشانید همچنین دیگر پوستینهای گرم و نفیس و غیره اسباب پوشیدنی بر یکی از صاحبان مدعیان داد  
 و چشم پر آب شد گفت که در قضای آسمانی مشیت ربانی کسی را مثل و چاره نیست مردم در بیکجا که در لشکر مانده بگویند  
 که در کما گاهی چنین برف و یخ درین قربت جوار یافتاده است و نماز بزرگان و اسلاف خود خستینده ایم که این چنین جا و  
 درین دیار و درین موسم واقع شده باشد بجز کعبه شاه صاحبان از طرف مرغ دیگر افغانان ملوک می نمی باشند  
 ندرتگاری و تیار داری هر بی بجان دل خواهم کرد اکنون صلاح آنست که چندی در مقام لعنان که آب هوایش  
 بسیار خوش و جایی سیر و شکار دلش است رفتم است راحت کنی تا اینکه آفتاب در مرج حوت آید و راه هندستان  
 از برف بکشد آن زمان بخیر و خوبی قصد دهند و ستان بچند می رسن تا این مدت و خدمت شما صاحبان خواتین

x

حاضر خواهم ماند چنانچه از حسن اخلاق و فروتنی و هم به تبار گوننه خبر گیری همه صاحبان از و رضی خوش نمود  
 ممنون احسان شدند و گفتند که تو درین وقت بدستگیری خود ما همه را از سر نو زنده گردانیدی تا زنده ایم بنده  
 و نیز بر احوالین و دیگر بزرگان شان بعد برودن در لغمان و سیح علیحده و هم بر خدمت شان از هر چه زمانه از اسباب  
 مقرر ساخت و برای ایشان اسباب خور و نوش از غنایم و گوشت و نهایی فزونی و مرغ و چغنیه و اتمام میوه  
 تر و خشک بکثرت میفرستاد و هنگام رخصت کردن صاحبان را بطرف لغمان به سینه گفتن گفت که شما  
 یک خطب سپه دار سیل بدین معنوی نویسید که تو چو در قلعه جلال آباد محصور شده از هر طرف تکلیف و تصدیع می گشتی  
 و بگمای افغانستان سچ و آلام بر بیداری اکنون مناسب است که قلعه مذکور را خالی کرد و بطرف هند و ستان برو  
 و بارام و آعاشین تمام باشی و سبب رفتن سپه دار سیل در قلعه جلال آباد آن بود که قبل از شورش مل کامل فرعون  
 کشاد و رزان اطراف شهر مذکور نشینان حال دو چند کردن شاه خراج لبر او شان برشته را در فی و غار تگرسی  
 در ملک شروع کردند و راه داک را هم سد و مسافتند و زیر یکم شاه فوجی را بفرستاد که سیل بر آینه گوننه شمال مسدا  
 مذکور و دروغ شادشان فرستاد و بعد چند روز از راه گلی سیل در کابل هنگام عظیم بر پاشد و به چهار طرف فتنه  
 و فساد بر آورد و راه کابل از هجوم افغانان گوی و دشتی سیل فوج او مسدود گشت لذا سیل با سیاه چو  
 در قلعه جلال آباد رفته پناه گرفت و بر باره و حصاران توپها را برده مستحکم نمود و بدین سبب قلعه مذکور با وجود حاکما  
 افغانان مستحکم نمی شد و سپه دار که برین سوخت که قلعه مذکور را از سیل گرفته در عمل خود در آورد و بر و زه غیر نیز فتنه  
 نماید چون قلعه را سابق که از طرف شاه افغانی بود و از شورش و فساد کابل خبری نداشت ناچار بی نرا محرمت قلعه  
 حواله سیل نمود و لب بچون و چو امکشود سیل هر گاه با فوج در قلعه داخل شد از آنه باشی مندی جنگ خالی کرد تا رسید  
 بجزل پالک و معاودت کردن تمامی افواج فرنگ از کابل و قندهار در قبضه خود داشت گویند در لغمان قلعه  
 که سبب مکانهای رنج و حرجهای وسیع با نقش و نگار داشت هم که سرداران موصوفین را در آنجا فرستاده  
 با آسایش و آرامش داشت و از راه انطلاس و نیاز مندی با او شان گفت که اکنون شیخ صاحبان همان ما مستید و  
 من برای خدمت شما از جان و دل حاضریم در اینجا چند می با عیش طرب و بی رنج و تعب باشی تا این که موسم سرما  
 و برف ببارد منتظر گرد و و ایام بهار برسد مقصد هند و ستان کنه من سامان سفر برای شما مهیا کرده آماده  
 خیر همه را بحفاظت تمام خواهم رسانید و بر صاحبان اسپه های ترکی رهوار خوشتر قرار و دیگر اقسام سوار که در جز  
 اختیار را و بود در لغمان فرستاد و مردم معتبر و متمدن از غزنیان و خویشان خود برای حفاظت و خدمت شان  
 با امور ساخت نظم همه را با تسلیش و خواب و غوغا بی آسودگی سوی لغمان بفرستاد که بیک قلعه جا داد و گفت  
 که اینجا بمانید با عیش و راحت و در هر چه سازد سامان فرزند که جان کرد و از در دانی نیاز به بنام بجان می رنج

رنج و رسانم بهر نامور سپ و گنج برخت و به تبار و خواب و خورش که هر یک بیاید بجان پرورش  
 بقصدی یکس بر دارم نگاه نباشم بجان کسی کینه خواه به باقی مردم هند و سندر را چه از سپاه و چه از  
 شاگرد پیشه که از صد تنه با و برف جان بر شده بودند خراج راه داده بگذاشت و گفت هر کسی که به طرف خواسته باشد  
 برود چنانچه بسیار مردم از سپاه و شاگرد پیشه صاحبان تجال تبا به توجیه هند وستان شدند و راه افغانان  
 کوهی مال و سباب بعضی را انتزاع کرده گرفتند مگر از جان کسی تعرض نمودند تا اینکه او شان افغان خیران  
 تاقه جلال اباد رسیده خزل سیل را از حال فتنه کابل مشت شدند بزین اسمت و وزیر و ترور  
 و غیره صاحبان از دست افغانان و راندن باقیانندگان را اطرف هند وستان و بلک شدن مردم شکر  
 واقفان از برف و باران و مقام جلگ و بردن بعضی صاحبان و پیدمان سمرخورد و برف رسیده را در  
 قایمگیان غیره بکار حالات تباهی اهل فرنگ ظاهر کرده گفتند که این صاحبان از بهانه تبار و قومند که در سپاه  
 کرده اند **نظم** ز سر اسپه بر نشسته بر رویه پیلان و دلیران و مردان کرده بدینسان چو شد کار لشکر تباه به  
 در آمد بداندیش پویان ز راه به هر حاجت و گرفتار کرد به بهمانه از زم و تبار که در سپه را  
 پیلتن به چه باشم کاسبی و برن به مکنزی و گارانش معلولان به همبازن و دختر و چکان بزین و خهران تو  
 جفت وزیر و فغانند در دست دشمن سیر به هر کس که او زنده بود و نرفته همه اگر فشار کرد و در برفه بلغان همه  
 بند را بگذاشت نکنون سوی تو خواهد او سر داشت به سیل چون این خبر بشنید از غم و غصه بخود چید و بدر دین  
 تنگ ناموس و گرفتاری افران و دشمن بخوش آمده بسیار بگریست و جهان در نظرش تیره و تاریک کرد و در برفه  
 این حال را به لار و اکلند نوشته در خواست فوج نمود تا بجزیف غالب آید و افران و تنگ ناموس را از قید  
 اعدا نماید **اگانه شدن لار و اکلند از تباهی فوج کابل و گرفتاری شدن فوج**  
**بدست افغانان و فرستادن فوجی دیگر از هندوستان چون لار و اکلند**  
 بهادر فراموشی هند خزل سیل اجزا ندب یا نگین گشته با افران حاضر الوقت فرمود که در کابل افغانان  
 بر شاه و سپاه شورش کرده وزیر و دیگر افران را بچشند و آخر کار تمامی سپاه از برف و باران تباه و بلک گردید  
 و افرانی که باقی ماندند باریان و چه قید و اسیر شدند **نظم** بسی تنگ باش چنین خزل دن به بریز بر شاه  
 و سپه را خون به زروخت لشکر لغارت برنده زن دم در مارا بندی کشند ازین روی تنگ دار چنین به چو نمید  
 مردان بروی زمین که اگر شد بتان و دهقان کوه به چنین لشکر جنگو شد ستوه به اکنون که سیل تنها با فوج قلیل قلع  
 جلال با محصور است از لشکری خواسته تا بر افران بورش کند و بعد از قتل و غنیمت قید بان خود را از ان ملک  
 هندوستان بیاورد پس مرین امر صلاح و رای شاپرست تمامی افران از اهل قلم و سیف بالاتفاق عرض کردند که هر چه با ما و اکنون

x

صلاح دولت است که فوجی دیگر از هندوستان فرستاده شود تا یکبار خود را با نیکو کاران یا بد بدین شوکت برساند و بعد  
 تیز و گوشمال افغانه که کش آنجا سیران خود را بر صورتی که توانند خواهد بصلح و آشتی و یا جنگ و در شرفی در هندوستان  
 بیارند و آن ملک ویران و ستوم را بباشند گان آن فوج که حیوان سیرت اند بگذارند و خیال سکونت و انجانگند که گمان  
 و کمین هر دو براند تا بل ببرد و باش مردم نیست منظم بیاسخ گذاری سپهر بزمیان بکمر برفتند مانند رسیان بی  
 بگفتند گامی سسر در بر خسرو تن و جان تو در و باد از بدنه سپاهی روان کن بان مزبور  
 بیاد او شکر دار آن خلیل شوم که یکسر در آن کشور آتش زند در و باش از پنج و بن بر کند  
 که از تخم افغان مانند نشان زشت و شرر پاک گردد و جهان چون این صلاح ارکان دولت  
 بخصو فرمایان روا پسندیده افتاد حکم کرد که افواج جنگی از طرف هندوستان مثل سپاه مرسل بگلا  
 و سنده و دکن و دیگر جا با حاضر و فرامهم گردد و من بعد خزل با یک را سپهسالار آن فوج کرده فرمود که زوایلین  
 فوج تو چنان آتش فتان و دیگر اسباب و سامان هر طرف کابل بتاز و در افغانستان آتش زده با خاک بر آید  
 و تخم افغانان را در آن روز بوم باقی بگذار و بهت بدافعت آن قوم تبه کار برگار سپهسالار یک تمهیل حکم پرداخته  
 با افواج جبار و سپاه خود را از پیاده و سوار قریب پنجاه هزار تو چنان بترق شتر است و سوار کابل یا بشد و دولت سده از ملک  
 پنجاب و رامپاشا و کورق بترق افغانستان و جلال اباد رسیده را از کابل آشت که قلع غزنی جمعیت سپه  
 اکبر لقا سبب **مدن قلع غزنی بدست اکبر خان** چون سپهسالار الفشنین فوج خود بوجوب قرار دادی کباب  
 افغانان نموده بود کابل را گذاشته طرف هندوستان روانه شد و در انتهای راه بمقام جلالک آفت برف بارش شوکتش  
 تبار و دلاک گردید و خود هم با دیگر افسران نامور خسته و بیجان گشته بدست افغانه قسمی که کوشند افغان شاه مسته با هم را که  
 در قلع غزنی بود و با فوج هم آید کابل طلبید که با اتفاق فوج او و سپاه خود رخ و شمن کند مسته با هم حساب شاه  
 با تمامی فوج روانه کابل گشت و سپهسالار اکبر بدیافت تو سپاه غزنی طرف خود در انتهای راه بنگانه کارزار گردم ساخته  
 غالب آمد و با هم را در قید شدید کرد و چنانچه او با چنانچه قیدی بود و قلع غزنی مع شهر آن باز بدست افغانان راه چون را وقت  
 از غزنی تا در تخمید بجز میل قدری فوج او که در قلع جلال اباد اقامت داشت سپاه ننگ اطراف کابل بوجوبیدار که بخواست  
 که کبد امیران قلع را هم از دست میل احتمال می دهند از راه آشتی نامه سپهسالار سیل بیصفون بگماشت که از الرجال  
 بلکه وزیر و برین دیگر افسران و ننگ بر بادی افواج ایشان طلوع شده باشد اکنون تمامی مردم افغانستان از شکوه  
 عهد غنی و ظلم سید او و هم از دست اندازی برین ننگ و ناموس شرفای کابل سر شیشه شش بر شومت کار و وزیر سپاه  
 فونک الک حامی و مددگار او بود و تمام کرده اند و باقی فوج که از کابل برخاسته بطرف هندوستان میرفت در انتهای  
 راه بجزیب باری تبا گشت و آنچه از افسران ملی مثل الفشنین و غیره و ننگ لخال شان که از این صید عظیم جان بشده بود

۹۱

نزد ما بمخالفی در دست تمام نگردد در صورت خبر گری ایشان میگردم و از آن مقام برت بار بر او شسته تا  
 شان می خوردم خداوند که افغانان کوی و دشتی تفرق پیشه چه بد سلوکی نسبت بجان مال شان میگردند جلال  
 من آن همه را مثل همان عزیز نزد خود داشته خدمت شان میکنم و بوقت رسیدن موسوم گردا و صاحبان راه دور که کوهستان  
 لدر برف او شان را تار و خید ببارم تمام رسانیده بطرف هند و سستان روانه خواهم کرد بی و دختران شان نیز در قلعه کغان  
 در میان خویش و بجا خود جمع آنجم خوش و غرمند در نصیحت و حق شناوی و کسب است که قلعه جلال آباد را گشته با فوج خود  
 بطرف هند و سستان نیرد و الا دوست افغانان که همه آماده شویش و کینه جوئی اندمان نخواهید یافت چون این نامه  
 بپسدر سبل رسید مبارک است و در جواب آنکه محمد کبر خان نوشت از خیالات و کذات بهبود پیش مردان میرنی و از افغانان  
 بی نام و نشان میرسانند که پیشه را رسیدن این میدهم از چو تو که در کف تمام کار نامه دیده جنگ بهادان ابهرت شمار  
 بیترحم که قلعه خالی کرده و هم چند روزی که در شلیل نماز از صد مرتبه مبارک برف مار فوجی تباها ملک شد و چند نفر از آن  
 زن و دختران ما بدست تو اسیرند من این عداوت نه برسی دارم و نه سواسی اگر صد چند از آن فوج جا بر باد میشد  
 تا هم چو چال اندیشه تر و بود همین که فوجی دیگر از هند و سستان میرسد و در نوبت و پند از سر تو و دیگر افغانان محمد کن  
 می برارم و نهرا که نام آورده بود زبانی جوابهای سخت و تلخ داده از پیش خود برنگذارد کبر خان بد ریافت حال هند  
 و سستان بپسدر سبل با سپاه ترکان چو جمعیت افغانان تند جو بر جلال آباد داشته و از هر چهار طرف آنرا محاصره ساخته کار  
 متعسان قلعه تنگ کرده تا ماسیان گاو ان لشکر سبل که در چاگاه بود و ندانم که چو کرد و کفر و دوسر را ماندن  
 قلعه تنگ نداده و چاگاه از آنش بسوخت و گره صهار مورچال بسته با دامن تیر و تفنگ مشرعی را که سخت نظر  
 فوج سبل تو توفی و تفنگ اندک در در کان سپاه صرف مورچال و زلزله انداخت از صهار بیرون آمده در میدان  
 کارزار آنش کین بچاگر برفروخت چنانچه تلامت دو ماه نمایان هر دو سپاه هنگامه گره و دارم که زرد و خور و مردان سخت  
 شمار گرم ماند و بهادان هر دو طرف با وجود کشته و مجروح گشتن در مصاف چنان استقامت پایدار بهار کردند که  
 یکدیگر می غالب نکشته چون سار شطرنج هر دو فرقی قائم بر برداشته باز از سر نوبت جنگ را می آراستند بی معیبر  
**آرون شاه کابل دو تن را بر می قتل محمد کبر خان** گویند و همان ایام که محمد کبر خان بر  
 استقامت حصار جلال آباد با سبل سرگرم نرم و پیکار بود شاه کابل از راه فریب و دغاخوست که نمال وجود خان  
 دیگر با زور پاره اندازد و قتل کند و تفصیل اینحال برین منوال است که شاه دو کس لشکر سپاه خود و شجاعت و دلاوری برین  
 برای قتل همه بگفت و هوشان را بعطای زرد و جواهرش زود کرد و گفت که شاه لشکر جلال آباد رفته بجایه و فریب از  
 بکشید و بعد از آن این نامه را بسپرد و سبل رسانید تا با فوج خود و کابل سید عمل خود نماید و افغانان از  
 زنده بچو قتل تمام سازد و چنانچه آن هر دو بیلوان در لشکر کبر خان رفته روزی به بجا نه ما و خاوی فریب بجهت گاه تا بگویند

و فریاد بلند نمودند که بیخان بشیدن ناله و افغان او شازاد و خود طلب سایه دریافت کنند که کدام سس بر ایشان ظلم و سبیداد  
 کرده است چون نزدیک تر رسیدند یکی با آنها دروغ سپیدار را بر طرف خود مشغول ساخت و دیگری از جنب قتلگنجی بر او زید  
 بر سر کرد و چنانچه زخم آن سردار را زید رسید محکم که با وجود مجروح شدن چون شیر زنده جای خود چسبیده بر آن بر  
 بدوید تا ضرب شمشیر پلک سازد یکی از آنها که آنها حال میکرد در آن دارو که گر بخت و دیگری بر پای سپیدار افتاده باطلید  
 و عرض کرد اگر از جان مان با هم سبب این جرات را که کرده ام گزارش سازم سردار که بر فرزند خود و گوهر گراست  
 خواهی گفت ترا امان خواهم داد و در نه چمن خط سرت را باقی تیر خواهم برید چون گفت ما را چه جرات و یار بود که با چون تو  
 سرداری عالی و قار با کین می پیکار پیش می آیم که بطبع زرد خوا می شاه قدم گستاخی با کتاب این امر هیچ رسیدن و  
 وقاحت ننهادم و نگاهه بر راستی گفتار من نامه شاه است که سپیدار سیل نوشته از ابر که بر و چون پس آن نامه شاه را از  
 دستار خود بر آورده پس سردار که بیخان داد سردار مهر و نشان شاه را بر آن دیده چاک کرد و در مضمونش دست کز این  
 مرد راست گفته است او را از جان مان داده در قید داشت و از جلال ابا در کابل رسیده جمیع خوانین کابل از افغانان  
 و توپلش پیش خود طلبیده زین با جرا آگاه ساخت و مضمون نامه شاه را که بیسیل نوشته بود بر او نشان بخواند و گفت  
 بر شما صاحبان ظاهر بودید است که هرگاه شاه بحاکمیت افواج و افسران فرنگ در کابل تشریف آوردن امیر و مردم  
 از ریاست این دیار دست بردار شده و کابل را گذارشته بود آن زمین قسم و چندی آواره و دشت و کوه و زمین و هرگز  
 قصد نرم و پیکار با شاه و سپاه او نکند و می گویند چون جبار خان ابل عیال امیر را بطبع زرد جا که کابل برود شاه گفته بود  
 و آنها را عقید و اسیب ساخت این سپاس تنگ و ناموس خورش چندی با فرج شاه و جنگی در هر جنگ قصد این که خود را از  
 و بعضی مجابا خود را بر فوج قتل ایشان میزد و بقیه تنگ می افتاد و چون رشته حیات باقی بود و هر چه دارو گیرنده ماند از  
 از بی سامانی عاجز شده تنها زود زیرت گفت حال امانا شما که سینه ز پیکار نمانده و نیست اکنون بجمع کردم و در  
 اختیار شما دم هر چه خواهید عمل آید و وزیر اهل بیت را کار فرموده امان داد چون امیر اماندن در کابل زیر یکم شاه ناگوار  
 بود لذا بر رفتن هندوستان و اماندن در اینجا درخواست کرد و وزیر او را روانه هندوستان نمود و من با وجود وفقت  
 امیر یا وزیر کناره کرده و قند زانفاده بودم و هرگز با من کابل خواهشی نداشتم تا این که شما صاحبان طلبید  
 بیاس حقوق سابقه شما که برگردم بود از قند روانه شدم و در عین کار زار کابل رسیده با سپیدار سلطین که بقصد قتل  
 عام ابل کابل از ازیلا حصار با فوجی حصار توپهای برق شرافرو آمده به استعمال نمانده جدال قیامتی بر سر داشته  
 بود و یا و ختم و با سپاه ترکان که همراه خود آورده بودم جنگهای مردانه بر فوج او چیدان و دو کشت نمودم که اوتاب  
 مقاومت و مقابلت نیارده باز با سپاه خویش بر بالا حصار رفت و پناه گرفت و با اعدای شما تا حال سینه سپر  
 ماندم این امر البته خواسته ام که سپاه فرنگ در ملک من نماند تا بعد ازین ناموس من جمیع اقوام افغان و قتلش

از دست بروستان نجات یابد از آنجا که شاه محکوم و مطیع هر کار را که بفرماید است بر اجرای حکام تو راغب ایشان شده  
بوده از آنکه ناموس مردم بر او ندارد و با وجود اینکه بر باد و پستیانی خود که نام تصور شاه کرده که بر قتل مکر بسته  
مردم را در جلال آباد فرستاد و نخل حیات من را که در چنانچه بغرب نفسی که بنام بازو بر وجه کشت پس اکنون شما  
صاحبان بغیر مایند که درین کار چه تدبیر باید کرد و تمامی سرداران و افسران کاملین سپه را که کثیر عا و ثنا و سیرت و کثرت  
و بر شاه بیاد کرد بیدارباش تشییع و نغمین کرده گفتند که تا این شاه خواهد ماند از عداوت افغانان باز نخواهد آمد باید که او را  
از میان برداریم و هر یکی را از نسل شاهان که با او و نصف صاحب قار و شوکت باشد بجا او نشان بماند و بعد از آن در میان  
صفی و رعیت پرور شود و در هر یک گشته سپه را در پشت پناه سپاه باشی که از آباد و جاده نامدار و از تمام بزرگان کابل  
مستی نظیر نغم نشان یک سر فرزند پد بخوانیم بر جادو شاه کرد که باشد بدو و بدین پوشیدار و خردمند  
روشنند با فلک در آرد و پیمان گزیدن و فاجعه بر او می برناید پا که گزین کنی که باشد چنین در جهان مرد  
و با جادو با آفرین در تو دستور باشی بران پادشاه پد سپه دار و سالار و لشکر نگاهه که مستی پدید بر نماند از  
تخم بزرگان کابل یار بنیام و درین کار هرگز درنگ در بزن بر شمشیر افتند سنگ در تزیج تو شد نام مرد  
بلند در دست تو بیخ ستم بر یکدیگر بغیر تو ای سهر و نامدار در زمره با آبادمانده و با زور فتن شاه کابل  
**بطرف جلال آباد گشته شان او در راه از دست چند او باش مع نهاد**  
چون شاه شجاع خیر بخام آن دو کس با موان قتل محمد که خان و قوراد و افغانان که کسی را از نسل شاهان سلامت  
بجایش نجاتی بغیرش نیندیش و حواس در باخت و در پی آن شد که بکدام حلیه خود را از کابل جلال آباد فرود  
سپید که با فوج در قلعه انجاست رسانند و تقسیم غزم نموده بشهاده صفدر سپه خود که در قندهار بود پوشت هر گاه در کل  
فلک کجرفنا خاک ندلت و او بار برس بار نجات و فوج فرنگ که معین مدد کار من بود بسبب و تهاجر با کل تها  
و بر باد گردید و زیر و افغانان که قوت بازو و از خیز خاها بن بودند رسید پد رسید انون زیاده و نه نیکساری  
لذا کابل اندک گشته و از تاج و تخت افغان و یار دست برداشته به تبدیل وضع و هیات بطرف جلال آباد فرود  
سپه را سیرل میروم تا در پناه او بوده باز از سرداران فرنگ درام خود چاره جویی نماید تو بطوریکه توانی قندهار  
گذاشته خود را در سنده برسان بر یارین نامه را بطرف قندهار برو و در نجاشاه چپاره لباس نو کران فرود میاید در  
کرده وضع خود تبدیل ساخته با مردم معدود و بر اسی سوار شده و راه جلال آباد گرفت چون مردم او باش کابل  
خبر شد که شاه طرف جلال آباد بچنین وضع و شکل میروم تا نزد سید بر آید که یکی از طرغی که بر تمام نوار افغانان  
افواج دیگر فرنگ را کابل آرد و تمام افغان را ازین مزبور مابقی نگذار و در کابل ازینج و بن بکنند و باقی کس  
بیکار سوخته بانگ بر آید و نظیر سومی سیرل سمت تصار جلال در کزیران میروم و جلال که چشم گندید از کبر که سینه خواهد





بجایش بر سر سلطنت افغانستان بنشیند بعض سرداران آسمان را سرزاده کوه زوده را شدند که فتح جنگ با او کابل  
 و بعضی شهرکده شاهپور و شهزاده حمید را از سپان شاه مغفور بطور خود بر سلطنت بخیزید که در چون را با همگان بر یک  
 از شهر و کوه موصوفین قرار یافت و اتمام همگی یک کس ایشان شد هر یکی از امیران بوس سردار را در و باغ خود  
 جا داده درین قوم خود بر خاسته رفت و در مدبر بایست خود سعی و کوشش می نمود و هر که را که پیشاهنگان نا اتفاق  
 سرداران در امر مقرر کردن پادشاه جدید سکوت و زنده و بخود اندیشید که اگر امیر از هند و سنان در کابل بیاید و دست حکومت  
 انجامد و تعلق گیرد در صورت که از قوم افغان و قزلباش بوس ریاست بر او خود بخواد کرد و پیش از هر چه مطیع سکوت  
 خواهند ماند پس درین امر از فرمان و خاندان فرنگ که ممنون احسان شایسته که بودند استغاثت خواست گفت شاه و که اکنون  
 از رضا و قدر جان بخت تسلیم شد و سر کار انگیزی را از تنگت بیان سرداری نمانده صرف است که یکی از قوم افغان بخیر  
 زمین بخیا باشد که نامی افغان و قزلباش از فرمان برداری او سر باند و چو کس بخیر امیر دیگری نیست که در کابل بر  
 خواهد گزید و دوستی و اخلاص نسبت بر کار شما درم طوطا خواهد داشت بلکه از طرف سر کار موصوف نیز نامه ماب  
 خواهد ماند از فریق حایتین نگردد و بی مطلب برده مال کار را اندیشید که سر کار محمد که برست میگرد و خوب فهمیده است  
 چو بدین امیر در پنجاب را بر سر کار این مفید خواهد شد و نشود سر کار ما در نظر خواهد داشت پس همگان از اصحابان و  
 پیمان مزبور سر و از محمد که بر استی کزده فرمودند که چون ما ممنون احسان خود بخوانی تو مستقیم و بطاهر بدستگزی توان  
 سر فرزند شد و ایم علی الخصوص بخیر از خطنگ و ناموس نامنوده زبان در او می شنود قاصد است بجلد آن سبب  
 و خدمت که از نامت بود و فاندان تو بگویم آید و جب کمال خوشنودی و تمنای ماست بهر کف خاطر خود از نظرف مطلق  
 کتا ایام از مندرستان بکابل آید به دستور بر سر دار ریاست خود قائم و متعلق خواهد شد ما مردم بهر از نرد و تو لطیف بند  
 نخواهیم رفت چنانچه از راه جاکند و پاس سخن همچنان کرد یعنی تا امیر مع قبایل خود و کابل سیده بر ریاست آنجا قائم و بجز  
 نگردد و از قلمو لغت قدم بیرون نهادند و بنده مدارج از شایخ حسن نیست و دو و امیر سر و از محمد که تیر نیمه سر کردانی پریشانی و  
 وقوع قتال جدال شد بدتادت و از زده کشته شدن هزار نام و از سباه افغان در زمین مسیح و سالیم ماند باز  
 و نافر و کابل شدند رفتن جنرال پالک با فوج گشیر از دره خیر در کابل با صلح و حاکم  
 و طلبیدن امیر را از هند و ستان چون سرداران کابل با سبب بوس ریاست سرداری که سر  
 در بخیر رفتند و در آن افتاده بود و خیال بند کردن دره خیر و راه گذر افغانستان بر جریت اصلا نماند جنرال پالک  
 مع افواج کثیر از راه دره کوه که خیلی تنگ و دشوار گذار بود و با تمام ندک مردم بند و سد و سد و سد و سد و سد و سد و سد  
 احدی بخوبی جو که در ده در جلال آما در سید سپه دار سیل شنیدن خبر در دو و مطمئن خاطر و قوی دل گشته  
 از قلمه برین بد و طعن لشکر پالک گردید بعد ملاقات تمامی حال سرخ و تکلیف خود و تنهایی لشکر کابل متحصن بودند

جنبل ناٹ بافوج در حصاقت مار و بلاک شدن جنبل با قلعہ دارخونی با سپاہ ہمراہی خوشی کہ بموجب طلب  
شاه قصد کابل کرده بودند با ساخت و میان کرد که محمد کرخان سپهسالار میر برین یورش کرد و از هر چهار طرف  
قلعه را محاصره نموده سردار اندر ساخت و چهار پایان بار که برای سپهسالار برین حصار بودند گرفت و چنان تنگ کرد  
که مراد طاعت سکونت حصار ماند و نه پای رفتار و چندی از راه آشتی نزد من بار بار پیام فرستاد که رمانی نهران پیرینا  
مقید منحصراً بنجالی کردن قلعہ رفتن شما بند و ستان است در صورت تعرض نخواهم شد مگر من عدل و اقبال مگر من  
و پایداری کرده و چگونه مصوبات بخود گوارا ساخته بدون اجازت لار و اکلن بهاد حصار را خالی نکردم و در محاصره  
اخیر چندان متر و دوشده بود که قلعہ فوج را بیرون آورده با وی جنگهای صعب نمودم آخر سپاه ما از جنگهای بیخبر  
با فوج ترکان و افغانان عاجز آمد و تری بود که بلدان قلعہ با وی صلح کنم با اسیران خود و از تیر و تیران شوم لیکن بنده انتم  
که اگر بکنده اسب یکبارگی سپاه خود را از آنجا کوچ کرده بطرف کابل رفت و هنوز در همان جا است و چون سخت در گذار و انجا  
یار دار و در بطرف که تو بجهت لیکن نظر من صورتی که در فوجش از قوم ترکان اگر چه بطاهر کم مایه و مقید است فابوقت جنگ  
به یک زمان شیر توان و پیل و راست بی خوف و لرزش توپ خود را میزند سپهسالار پالک بشهیدین انجمه حال  
جنبل سل آفرین و تحسین بود خوشی کرده فرمود من که اکنون با فوجی انبوه خود بخوار و سپاه چهار بر طرف آمد ام و کابل رفت  
نام و نشان قوم افغان را نخواهم گذاشت و از شجاعت و بهادری محمد اکبر در فوج او چه سخن رانی و اگر از پیشین نام کونن  
او از دست ما نجات نخواهد یافت خواهی دید که من او را زنده بگیرم خواهم در او در و جنبل مذکور مثل انصفت گردن  
بطرف کابل تقصیر و تلاش خبر فوج فرنگ تعیینه تند بار بود و منی دانست که بران لشکر از دست افغانان جان بگذشت  
و نهران فوج را چنانچه روی داد و سبب هم اطلاع نهران انگریزی از حال یکدیگر این بود که افغانان هر چهار  
طرف ملک فغانستان سر نشوین و رشته بودند راه نانه و قاصدا لندرا داشت آنحضرت جنبل پالک در همین فکر  
و اندیشه بود که کدام تیر جنگ ناموس بگیرد اسیران خود را از دست افغانان بگیرم اگر از همین جا قتل و تاراج کرده بروم  
سبا در حریفان از راه چشم و کین آن همه که در قابوی او هستند قتل کنند اول دریافت کردن با فی انصبه محمد کرخان که بعضی سپهسالار  
فوج و کین هم افغانان تر باش است ضرورتا و که درباره بندها را چه راه دارد و در این شمشیر کین از اینا کشیدن  
قتال جلال پیشدستی کردن قرین صلاح نیست چندی تا مل کردن ضرورت در همین تیر و توپوشین حساسات  
قاصدی از قندهار رسیده خط جنبل ناٹ از پیش سبب جنبل از مضمون آن با کل حال فوج و نهران آن یافت مضمون  
خط جنبل ناٹ بنام جنبل پالک مضمون خط جنبل ناٹ این بود که افاغنه قندهار بمجرب و  
ششید بخ بوش کابل و مقتول شدن برین م دیگر نهران در اجازت شاه و هم از امر دم گرفته دشمن جان نشسته خون  
شد مذکور من اتفاق دو سه روز پیشتر از شیوع این امر سبب رسیدن خطوط افغان کابل معلوم شد و چون آنحضرت

+

۴

کوشیده فی الفور انصرافی را که با مردم سعد و دانش سپاه برای انتظام ملک همه جهت تعمیر و طیار ساختن مکانات چهار  
سپاه در طرف قندهار جای افتاده بود بدلیل بدیدم و هر یکی تا یکدوشستم که مجبور دیدن خط مع فرم هم اخذ و کوچ  
کرد و شب روز قطع مسافت نموده داخل قلعه قندهار که در چنانچه بنام فلان در زمانه قلیل رسد و در قیل از شایع شدن خبر  
فکورد را بخدا نقل قلعه گردیدند و بدین سبب دست برد افغانان محفوظ ماندند و من این آمدن همه فخران مذکور  
در وازها هر طرف قلعه بند کرده بر باره و بروج آن مردم سپاه را مع توجیه بگیر سلاح مامور ساختم افغانان بدربار قند  
شورش هر چند قلعه محاصره کرده بدفوات بنا بر حمله نمودن برخاستند تا آنکه در قلعه آمده بنگار قتل متراج بر  
گفتند گمراهی بر آساخت و یورش نیاقتند مجبور شده ما پیغام دادند که اکنون در کابل بن شاه و نه سپاه توانده بر  
چرا درین قلعه افتاده و از نرسیدن سده و دیگر شایستگی می گشتی مع فوج سبب خود از اینجا جز و ما عهد بکنم که  
با سپاه تو مشرف نخواهم شد و جواب گفته فرستادم که آنچه شگفتی فرستاده و اید است مست مگر شکی تا بجای کلان  
فرمانده و اسامی مست بدون اجازت او قلعه را گذاشتن و از اینجا رفتن نمی توانم و بعد از ایام شنیدم که جمعی  
اینها از افغانان بقصد تعمیر قلعه توجیه بطرف قندهار نموده می آید فی الفور من بر بند دست قلعه پرداخته و یک  
پلین در آن گذاشته تا فوج باقی برای دفع شان فخر و در غیبت من افغانان کوهی همانند فوضن با یک  
میزم از کوهستان آورده باشکیمیان گفتند که اگر خردین نیزم منظور باشند بگردان گفتند اکنون که روز از شد  
است فورا با اجازت فخران خود در وازه را کشوده تمام بارهای شما خرید خواهد که در یک شب بیرون قلعه و در  
سپاهیان آمدن نیزم با بسیار غنیمت و استند زیر که در قلعه قتل نیزم بسیار بود پس افغانان می  
آن بار بار بر پر در وازها طرف قلعه نهادند و پامی از شب گذشته تا شش در انبار نیزم در وازند چون آتش  
در گرفت در وازه آنرا که چوبی بود سوخته بنیقا و تا هنگامی که گرمی جنگا آتش با کلن نشینند صد و صد و همان  
آتش اسپازا و آئیده داخل قلعه شدند تا مردم قلعه آفتاب کفتند بار می بالا تفصیل قلعه بگله بار توجیه بند  
آنچه کشته شدند مردم قلعه و در دیگر در وازه نو طیار ساخته در اینجا نصب ساختند و من بر جماعت مذکور و بنظر  
گشته قلعه را جمع نمودم چون بنیبل شد در زمان محاصره هر کوه ذخیره که در قلعه بود صرف گشت حالال فوج و در  
از بی برگی نخلان معاش قریب بالکت و مضطرب شدند مردم باشند اهنمک که از قوم افغانان اند خلی قوس  
وزور آوران از مرکب صلاخی نرسند اگر یک کس کشته میکرد و بجای ده کس موجود میکرد و بنظر  
علمای مذنب خود قتل مجروح شدن خود را از دست ملامه و هر چه ثواب عظیم می و اند چون بجزم نرم  
می آیند و دست و پا درین خود رنگ خامی کنند و لباس سنگین خوش می پوشند و دست است  
پاره رنگین که آنرا در بندی گنگا گویند می بندند خیال شان این که ما برای کندی کردن با حوران بهشت

میرویم دور چهرشان سر خود میدیم و چون عقین میداند که بجز کشته شدن حوران بهشتی را در انوش خود خاتم  
 کشیدند انوش و بهر اس خود را بر توب میزنند و در قلب فوج حرفت در افتاده آبخندان با شمشیر و نیزه می آویزند  
 که فرصت نفس راست کردن نمیدهند لغرض چون کابل پاک بر مضمون نامه ناث گاه شد جواب آن نوشته بدست  
 همان قاصد داد و بطعامی انعام خاطر خواه او را بخشند ساخته فرمود که بزودی هر چه تمام تر نامه را نزد پسر  
 ناث در قندهار برسان مندرج نامه بود که تو بجز درود نامه با جمله خیل نگاه و مردم بیار و زنان و غیره مردم لشکر را  
 بحفاظت بعض فوج از دره بولان لطرف سنده روان کن و خود با سپاه قومی و تندرست با تو بماند هر چه از  
 راه خرفی لطرف کابل توجه شو من هم با فوج خود از جلال آبا و تبار خ فلان ماه فلان با نظر من بنفست  
 و بعد از آن هر دو هم کسرا بچیناسب خواهد بود و اگر فوجی از منته و یا سنده برای کمک تو بخواهد  
 قندهار روانه شده باشد از راه بازرگان و خلاصه مضمون نامه سپه سالار پالک نام خرن ناث از منظر  
 نوشینی بمن ای بل سر فراز ز کار باندیش هر گونه راز  
 ز کس چشم گردون بدینان بود بدان ای جوانمرد با آب و جابه  
 درین مرتزبیکانه در دور بگفتار شده سپه راه دور  
 به تشخیص این کشور دیوسار کتون شاه راز در شمشیر بخت  
 نامه با سپه بچینان پیس که با شمشیر با همه او منفس  
 تبه شد زیدادی اهل کین ندیدی که این خیل بد روزگار  
 چرا اندرین مرتزما سود مند بجان و تن خود گردیدن گزند  
 ز مردان بیروانی می سزد ز خرفی و کابل نخواهم نشان  
 بر ابر بنجاک سیامش کنم بی آباد و ویرانه آتش زخم  
 در آتی دمان سوی غزنی دلیر نهال باندیش از کین کین  
 سپاهی که از سنده دار دگدار ز در بند بولان سوی قندهار  
 رود باز بجای خود آن سپاه همان جایی دشمن دشمن بخش  
 من از جا خود با سپاه دلیر در ایچ کابل چو درنده شیه  
 کنم شمشیر کابل چو دریای خون چو آید ترا هم به نزدم گذار  
 کنم چاره از بند زندانیان شنیدم که مستند در بامیان  
 گور زلفزایدیم مسکب من تو شتابان بهر دو سپاه



بردی ز تو آنچه آمد پذیر  
 چو بکیند از کردش مهر و ماه  
 و گرنه نودی مایه بکار  
 نه خاک سر شد ز بالای تخت  
 همان شاه کوبود بیان گزین  
 نذا دند بر شاه خود ز زمینار  
 ولیکن بیاد اش کردار به  
 که ماند و گریه با قه اندر جهان  
 ترا باید ای سرور شمشیر گبر  
 به خشک ترش آتش کین بزین  
 بفر ما که تا باز گرد و ز راه  
 بره بر فرزندان درخشان در شهر  
 بیاد اش کردار بدخواه دون  
 و لشکر بیک جا بود پایدار  
 وزان پس بفرمان فرمانزوا  
 بنامیم بار بفر ازیم راه

فی الجبل چون خبرل ناث را ناسپسالا مالک بدین مضمون سید فی القوم قلندار گذارشته جریه با سپاه تجار فوج تو خوار  
توجه غرضی نمود و در راه هر جا که از قوم غلزه و خیل کارگزار می یافت کسیر قتل کنان و ملک آتش زمان میگذاشت و چون  
غنی سید را ختم کنی که داشت کلمات قدیم پدیدار تصور باشی و نگار که با کار سلطان سلف بود و بنا بر بیخ و بن کنده  
بینداخت و باغات سیوه و اراغنه را که سبب قوت و معاش شان بود سوخت و در میان ساخت و مقبره عالی شان محمود  
غز نو را سمار نموده دروازه اش را که از چوب صندل و یاجود بود در سال هشتصد و هشتاد و چهارم چری از تجارته سونات  
کنانیه و مقبره مذکور بنظر خوبی و استحکام نصب کرده بودند بر انداخته بالای اراکه و رنگونین قصد فرختن داشتند که چون  
مستعمل با اعتبار بزرگی آن که سابق در سید سونات منصوب بود قیمت گران خواهند خرید بگرادی قیمت بخود میاری آن که بر مینا  
آن درازه را قریه آبراه نامند و آن را عجب غیر عیب است که با وجود گذشتن یازده هفتصد سال پس بدست تو مردم در آنجا و مقبره  
سپس ناث بعد از خبری در آن ماعتن قلند غنی توجه کابل که در سپسالا مالک هم با فوج خود از حلال با حرکت کرده و شب شهر  
مذکور سید سردار که در یک از طرف لشکر انگری برای غارت کردن شهر کابل چون در میای جویشان خروشان می آید که در کابل یک چاه غریب  
انجام آن معلوم است که چنان شود و ناموس روی و مردانگی بر قرار اندازد و به عجب مردم فوج جمیع را با خوف و این تنوا  
بر خانه مثل سابق با حریف سازش نمایند و یاراه خود گیرند بر کین استیجاب است که بصلح آشتی در ایم و خالیک سپسالا مالک که مرد  
و شتم با و قار است انجام کار را فرمودن باشی و پس از آنی انصاری خود مردان و مهران خود را که ساختند برای او را پسندید  
در عقل و دانش خدا و او را فرمودند گفته بخنده و باره طاعت او فرمودند و بانو و گفتند که سپسالا مالک را شتی  
کابل بدو میدان خود را گرفته باز هندوستان و در مضایقه نیست با باغی و تفریحی نخواهد کرد و اگر قصد جنگ بچای غریب  
توجه خواهد نمود و گاهی فغانان هم کرده با زوی جرات خواهد کشید و در کمال بر تو بود که بران نازل است افتاد و چنان  
خواهیم جنگی که کی را از لشکریان ایشان بنده خواهیم گذاشت و برین ای همه کرده او را قسم میدهند و زنان خود را از شهر کابل  
برداشتند و در هندوستان برودند و از هر قوم خیل سوار سپاده هزاران بر بیرون شهر کابل برآمده برای جنگ ششون دن  
مسلمانان پیشه شدند و هفتصد تن سپسالا مالک سپسالا را چون پدیدار کرد از اتفاق افغانان  
توی لگشت برای دریافت مافی الضمیر نامه بر مضمون سپسالا مالک نوشت که ای سبب فوج کشتی تو کابل را برای بری  
مردم قوم خود که نزد من همان نبوده باشد اینقدر خجسته و تحکیم نمودن سردار را برای این امر خاص عجب است زیرا که من  
بارها با ایشان گفتیم که بوقت رسیدن موسم گرما هر گاه خواهد گفت من خود همراه شما بوده تا در خیره تو همراه رسانید و از خجسته  
هندوستان خواهد ساخت که خود ایشان از راه جواندی عهد کرده اند که تا حدین آمدن میرانند و شان کابل مع این سیل  
خود ما که قصد فرستن از طرف کابل نخواهیم کرد و چنانچه از خطاط موقوف شان حال عهد و جان خوشنودی و ضمانتی آنها از  
من سبب بر گونه خود سنگباری و ابعباری که از ایام برف باری الی اللان و باره هر یکی از صاحبان و بیعیان نموده

مفصل معلوم صاحب خواهد گشت و اگر بر می مدوکاری شاه آمده باشد از نهمان فانی در گذشت بر سر در مکنانه  
 و برش و دیگر افسران نیز هر چه قدر بر باب و وقت اکنون جوش خروش چه سود و بد شهر قضا و فکر که آزارشان  
 بیانه مرمانند در میان و یقین است که سمیع انصاحب سیده باشد که ابتدای جور و جفا جناب کی بود حق دست گشت چون  
 انقضائش دیگر افسران معرف از محاصره عاجز تر است با من عهد کردند و پستاه خواستند من دست از کین در بر نمان  
 شان بر دو هفته راه بالا حصار را که بر ایشان بند بود و کجا و تم نهم مع فوج و غیره بنگاه خود و رفته بند و نشاندند  
 حسب اتفاق در شامی راه رفت اتفاقاً آنها بسبب بلین آفت خسته و خیم جان بدین مرتبه شدند که طاقت حرکت  
 نداشتند من بدریافت انحال شتافته بنیاد لشکرشان بر داشته آوردم و تا این مدت از ماکولات و ملزوماتشان  
 نمودم و اکنون آنهمه صاحبان مندرست و خوش و خرم هستند **نظم** پندار ای سرور از چند چه که آن نامد از نیک اندر  
 بشا سکه میمان بن اندی همه شاد و خرم بجان و تن اندی دلی با من آن سرور ان گزین چه بگو کند که در میان  
 چنین چه زنده و ستان تا در یکدیر به کمال زمین گشته بیان پذیر چه امیر آن فائزده و دوستان چه چواید  
 بدین سان زنده و ستان چه زمره شورا با گردید و بدو دل دوستان شاد گردید و بدو همه سپهان فرزند  
 که مستند باند بجان خویش چه نزدیک من جمله خندان شاد و خرم مندم بدان بوم را چه که در کمی از زبان نگار  
 که تا کنون گمش من کینه خواه چه ندارم سرنگین و پیکار تو چه نخواهم که آیم آزار تو چه و الی اینهمه دسوزی و خیر اندیشی که است  
 بجوم که در راه از راه و تلافی حق تیغ کین بر من گشتی پس بدینهمه بجان شاور برت بارت که نامی لشکر فرنگ را  
 بی تمام حدال هلاک ساخت همان مردم دیوسار که ناز از خم تو ب میترسند و نه ارگشته شدن خود هر سینه  
 بر چنین میدانم که آن عمره و دسافرنگ با کمال دانش فرمگ است و بسیار مانده را دیده و گرم و سرد و در کار  
 بر راه صلح و آشتی ضرور قدم خواهد نهاد و بجز بزرگ سپاه طرفین است نخواهد گشت و چون این نامه سپید را که بر نیکو مالک رسید  
 و بر بنموش مطلع و آگاه گردید و خوب در خصوص از جنگ و صلح در میزان خرد و در اندیش بسنجید و از بودن بسیار  
 صاحبان پیدای دست افغانان بنید شیدنا با صلح از جنگ ترسج داده در پاسخ ان نامه طرف خود بجز  
 مضمون سپید را که بزرگ گشت که ای پهلوان شکر گزین بر آسوا ب گزین و خرد و در زمین تو که آید از منی تو منی  
 آید و خشم طرف و شایسته می تو محبت و اخلاص در دو لم یکاستی آنچه از شاه و وزیرش که نوشی در یافت کردم و تیر از  
 پیشتر معلوم است که درین قضایای ناگزیر حق بجانب است تقدیر از روی چنین رفته بود که بر سر با وجود  
 داشت عقل سلیم و دانش مستقیم من تک بچنین امر فرج کرد و در خلاف طریقه و قانون مادم دست آفر  
 پیاد اش اعمال ناسایسته و افعال نایابسته خود رسید و وزیر بتاثر صحبت و اغوی شاه بگرد و فریب  
 پیش آمده انجام کار جان خود را بجان داد و آنچه نوشته که افسران فرنگ و عیال شان همان تواند

و او شان محمد کرده اند که بر گاه امیر و کابل باید ازین ملک هندی وستان خواهم رفت از نوشته  
 خودشان بخوبی معلوم شد من بحضور لار و اکلند فندان فرمای هند برای او می نویسم یقین است  
 که امیر از حکم او را بی یافته با عیال خویش تبار خود در جلیج استحال کابل برسد مگر سوا هم که با شرط اجابت  
 تو تار سیدن امیر کابل رفته تماشای آن می نویسم و او که از مدت مشتاق او هستیم تفریحی حاصل کنیم و زیاده اند  
 هفتده عشره مانده با از از اجناس سپاه سعادت هندستان نامیم **نظم** امیر میر فز از ابا تبار نه شدستم  
 ز هند وستان خود استکاره چون نامو آید از راه و در نه بر ایم ز کابل بر آه و در نه گذارم با کوشور او تمام نه ماند  
 بفرخنگی شاه کام به نر ز تو جان گران آنجن در اینند شاهان نرزدیک من به مرا با تو هرگز جنگ نیست  
 بجز دیدن کابل جنگ نیست به دین تو وقت روانی از هند وستان بطرف کابل از راه کین چشم سگوندی  
 سخت خورده بودم که در آن سر زمین نرفته آنرا از پنج دین کینسم و در جنگ آن آشتی ز غم مگر اکنون که سر رشته  
 آشتی و صلح صورت استحکام یافته صرف پاس سگوند که در خواهم هم که یکبار در آنجا بروم و در ضمن آن تا پنج چارو  
 در آنجا مانده میر تماشای آن کنم سپید که در جواب آن بحمل پاک نوشت که شکر اشوق سیر تماشا س  
 کابل است مگر انوس که با فضل کابل چنان تماشا گاه مانده که سینه گلگشت آن تماشا گاه موجب سر ز وسط  
 جو گوید و بسیار خانه و باغها تابه و ویران و مردم خسته و پریشان حال در برسیم و جان فاده اند **نظم**  
 زجر و جفایای شاه و وزیر و نر آویرش کینه و دار و گیر به بسی خانه و خان و مان مشابه مانده که س از  
 مرد با آب و جابه همه با هم دکاشته و چار سو به پر گشت و در محبت کو بکوه نر دست جانخ دین کسده اند  
 همه باغ و بستان پر گشت مانده بیدان در از گشتگان شپتاست به زمین جمله ناپاک و بی بو هواست به  
 کجا بود آراسته خانه باغ به در آشتیان ساخته بوم و زان غنچه تنی چند کم مایگان و گدانه دران  
 ساز شان خوار مانده بجایه ز مردان باشوکت و فرستیم به سراسر شد آن نامو جاسته  
 باین همه اگر در خاطر شاهوسن مشتاق دیدن کابل است بسم الله یا بید راه بر شانه نیست جز بل پاک  
 بشنیدن پیغام سپید که بسیار سر و گشت و شب محفل ضیافت برای افسران فرج خود بود و آنها گاه از تناول  
 طعام و نوشیدن شراب کفلام خرم شدند پس سالار اینچه عزم یگان فیما بین او و دیگران واقع گشته بود و سلک یگان  
 در شنیده همه را از آن حال گاه ساعت گفت که چون به جلوان آید که آشتی و صلح پیش آمد ما را هم بر پیش نیست از  
 تخطی طشان معلوم گشت که افسران و خواتین قوم آد قبیله بنا آوینند بلکه هر یک از او شان بخود مشغول فریغ خاطر  
 و تیر کار مشغول میباشد محمد کرده اند که امیر و کابل غرت چرمست از هند وستان نخواهد آمد قصد رفتن به آنجا  
 نخواهم کرد و هلا و آن در برای فزون کابل بخوشی اجازت نوشته است از قبول و فعل او خوب ثابت شده که

ح تو افق نشسته در ایام غم خورده ای شکر است







در مقدمه تاگزیر شاه و وزیر و بر سر بنی تصور است و کینه و پرخاش ما از دل و در آن ملک بران و باشندگان  
آن افغان بعد و چنان اند قابل بود و باش مردم غیر ملک نیست علی بنده و من برای قوم ما پس نظر آن همه  
و جوهی خواهم که امیر زادگان بطلبیم و ریاست این ملک ابد و گذارشته مع افغانان غیره و قوم خود و اولاد بنده است  
شوم درین امرای شما چینیست بعد از آن برتد بیسپالار از فرینا گفته عرض کردند که آنچه بیسپالار قرار داده است  
بهتر از آن امری نیز یک اند تصور نیست و به صورت صلح نمودن اولی و انسب تا سپاه طرفین از کشتن خون مخموظ  
و ننگ ناموس هر یکی بجای و برقرار ماند پس بگاه امر صلح و دوستی نیز جنرال پالک و دیگر افغانان فوج انگریزی متعجب و متشکک  
سپهسالار که تصور لادراکن بهادر این بر حال را عرض نوشته استد عا نو که امیر باز در و روانه کابل نمایند  
چنانچه لادرا صاحب مدد و حق امر پذیرفته کار پردازان نوشت که امیر راج عیال با غرت و اقرار نمودی روانه  
کابل نمایند صاحبان متمم اسباب سامان سفر از سواری و بار براری برای امیر میسپالار کرده و از کابل  
ساختند و بهنار ابر شمشیر گل که در آن وقت رئیس لاهور بود و دستا نه نوشته که امیر از مالک مجرب و سینه با پیش  
و آرام تمام واحد و کابل رسانند والی لاهور بصوبه واران و عاملان پرداخت نوشته فرستاد که امیر در هر جا  
که از مالک محروم و سینه بر سر لوازم ضیافت ذات و مهمانی تمام مردم بهاری او بخوبی نمودند از خود و با بخر مغزنی  
بگذرانند و خود هم بروقت ملاقات بسیار پاسداری پذیرد و لوازم دعوت و غیره تحائف و هدایا وقت خلعت  
فرستاد و الفرض هر گاه امیر بجای سید جنرال پالک که تا یک هفته در اینجا مقام کرده بود مع کل فوج و افسران پیدان  
قوم خود که نزد سپهسالار که بر همان بودند همراه گرفته بخوشی و خوشندی بطرف هند بیستان لویا فریمیت با فریخت  
و سر را که بروقت خلعت کردن با افسران فرنگ اسپان کی و عربی و سلاح نفیس و پوشاک گران بها جوین  
کلان و دیگر عیال را حسب مراتب زیور و جوهر پیشکش نمود و با غرت جوهر تمام لشکر جنرال پالک رسانیدند  
که هر گاه جنرال پالک با فوج داخل کابل شده بود با اجازت سپهسالار که در دیگر سران کابل نظر انفا  
سنگین سطر فقط بازاری لکه بسیار گفته و در آن بود حکم کبک ندن کرد چنانچه آن را از جا بجا کنند یدند چون  
بسبب میرانی کابل لشکر پالک را کمال تکلیف از کیانی اشیای غورنی و دیگر اسباب مخوری بود و کافه بیم  
همه هم می رسید و دشان راه رفت روز و کابل بمنزله هفت سال گذشتند دمی که امیر در اینجا رسید سپهسالار پالک  
یک لحد و کابل توقف نکرده توجه بطرف هندستان نمود این هم گفته اند که خان شیرین خان دیگر سر واران  
تو باش مخفی از محمد کرخان و امیر دوست محمد خان بخدمت سپهسالار فرنگور و دیگر افسران کلان فوج فرنگ برای  
مانند در کابل اصرار میکردند دمی گفتند که از بودن شما صاحبان و سپاه انگریزی درین ملک چگونه نفع و آباد  
افغانستان خواهد شد بهر افغان در جواب نشان گفتند که اکنون حکم پادشاه نیست که درین ملک باقیم



سابق برسی شاه محمد شاه قندهاری ملک موروثی او که در سرکار مازندران و نزار و نخواست ملک اعدا می نمود  
 فوج ما در اینجا آمد و در کورنظاره کاران سرکار مازندران بود که بعد از قندهار و قندهاری شاه دین و یار تاملی فوج و افسران فوج  
 از اینجا که در به بند و کستان و در کورنظاره قندهار و قندهاری شاه امری که در همه و خیال کسی نبود و قندهار و کلبه و آمد  
 چنانچه که در به بند و کستان و قندهار و کورنظاره قندهار و قندهاری شاه امری که در همه و خیال کسی نبود و قندهار و کلبه و آمد  
 و اولاد در شیدان و از ابتدای ورود شاه با فوج فوج در کابل و قندهار با همه استی بوده و اصله با رحمت و پرغاش میش  
 نیامدند و خود و دیگر باست نمود و پوران رفت و در اینجا بسیار رخ و الم کشیده هر گاه بد فاکتاری اولاد خود و کابل  
 شینیه پیروی دست و پا چنانچه و جنگهای مردانه که در و با بنظر بی سامانی خود پیش وزیر و تبار رفت و جمع بس کار  
 انگیز می نمود و خود و پوران آمدند و در به بند و کستان آمدند حصول احترام بکنند رفت و وقوع شورش کابل از نو و کورنظاره  
 انگیز می نظرد که در ماک ملک حقیقی برای مالی و فرمان فرماری او و به باست کابل آنچنان سببی بر آنجست که اصلا  
 در ششبتان و همه و شورش افروز نمود و در بخلاف شاه شجاع که با وجود اعانت سرکار انگیزی و صرف شدن  
 کرد و بار و پدید و تلف گردید و هزار بار و بخوبی فاکتار الم نگشت و از اینجا گذران محروم در گذشت حکم این است

راستی بوجب رضای حضرت  
 کس ندیدم نگم شد از ره است

الحمد لله الملك الابرار که درین ایام نصرت آغاز نظرا انجام حصار و در کار مصون از شتراره شور و شربت و دیوانه  
 مصاحبه عباد و کسرت از دست برد و درانی بیخطر قشون خواطر و تهیه تسخیر دارالملک شجاعت و بهادری است و چون در حیات  
 آماده گلگشت بهارستان حرارت و ولادری قرومی نیست که در صغیر دل معنایت و اعانت جهانیان کشیده ندر و  
 و هر وی نه که سر و ستمگی از نمایان در سرحد و ناغش با نگذارد اگر سرگسنگ مذ نظر است بشتر در انگشت  
 محاربات ابروی ایماست و اگر موج یک صحرا در نگاه می آید بنا بر جوهر نمائی شمشیر مجادلات انگشتی  
 اشاره فراتر از بقدر نظران را تیغ کوه کوپاز بانیت تر غیب که صرف آرائی بستن و حسن بختانرا خطوط اوراق  
 اشجار یک قلم خردی بلنگ یکدیگر بچو بستن قسم باب الابواب فتوت است و کشایش با احصار  
 مروت بعدی حدت مردانگی سرگرم شیوع گردیده که گرمی بازار تر و در ستم و اسفند بار در کسوت و با  
 بانمردگی سیده کسی شهبه است را رنگ سیاه ستاره فشان عرق یوزی تلاشها داشته و که ای شکل ثوابت  
 پاکوستان ثبات انتقال گذشته صورت بند و است و حسن تدبیر حصارک از مرآت طالع چیده که کش  
 و شکل سامان فتوح ابواب قسم و زینیدن شکست کشتان از سجنمل قلوب جلوه ناباکی همچون سعد ناز محمودیان  
 بهمدان جلالی و تیرگامی است و تاهوی لنگ خیال با زهر کشیدن رنگ فای آهو چشمان بی سرو پا قتاده و دست کش می



در تامل سخن آید - به عالم کرد گل کمی لازله کجا موج گشته جویداری  
 لب جو را صدای همست گویا که زنگ لاله ریزی سخن اعدا پند سبحان  
 برق شمشیر بسالت چرا برق خرم سوتختان خنثت بیکرد وزارت پیکان  
 جلالت چگونه پکشتی شکسته دریای سفاقت فغانه پذیرد که جوهر لیسون عالی  
 رستی صفار و کبر از انطباع کتاب شمع الجواب مجاریه کابل و قندهار  
 آینه دار مشهور است و گوهر همان سامان جدال از نهاد و حووظ سنا کوزه  
 و خرد سال رونق افزای اکین نمود جناب از نصرت باب سر که آرای کار  
 فطانت و مکر زردای صدارم از ازانت بیکه نماز میدان خوش بیانی شهبودار  
 کتور مکر و فی فزانه تصانیف عظیم خود بناور طاعت مولانا منشی عبدالکاسم  
 لازالت شهنش مرتبه عالی اوس امری بهین الی یوم الدین که شمارای را بزرگ  
 والا جانش افتخار است و انشا برداری رایب وجود ما جوش احتیاج درین کار  
 به مثل مبارات دیگر طرف محتاج قلاع احتیاط به دست آورده اند که در میان  
 واقع در فو از م صاحب الیف دامنان محمد اکبر خان صاحبان عالمینان بهوا  
 طریقی حمایت احیای سپه ده اند تمام شد

تمت







